



bh

شماره نه - فروردین ۱۳۸۵

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، باربد کیوان، ساسان مکریان، پیام دامون، احسان تفکری

www.bazr84.com

Email: bazr84@yahoo.com

از دفتر تحکیم تا دستک کنگره آمریکا! صفحه ۲

نگاهی به سینمای
مغناگر

صفحه ۱۰

نقد کتاب: ایران بین
دو انقلاب

صفحه ۱۱

بابک احمدی چه
می گوید و از

جنبش دانشجویی
چه می خواهد؟

صفحه ۱۳



نه به قانون بردگی!

صفحه ۴



بیانیه جمعی از فعالان چپ
جنبش دانشجویی در حمایت از
کارزار زنان

صفحه ۱۰

چند مصاحبه با جوانان
شرکت کننده در راهپیمایی
کارزار زنان

صفحه ۷

یک کارزار موفق

صفحه ۶

از دفتر تحکیم تا دستک کنگره آمریکا

سورنا هدایت

حضور علی افشاری و اکبر عطری در ساختمان کنگره آمریکا و همزمان شدن آن با اعلام آمادگی جمهوری اسلامی برای مذاکره با آمریکا، بدجوری این آقایان را به مخصه انداخته است.

معلوم نیست این آقایان از جانب چه باند و محفل از هیئت حاکمه ایران به حضور ارباب بزرگ دنیا مشرف شدند.

معلوم نیست که تلاشهای آنان به قول خودشان برای پیشبرد «منافع ملی» در خدمت امثال خامنه ای و احمدی نژاد قرار دارد یا وابستگی به جناح دوم خرداد. این مشکل خودشان است که فکری به حال وضعیت مضحکی که در آن قرار گرفته اند، نکنند.

آنچه که در این میان مهم است برنامه سیاسی و راهکارهایی است که این آقایان در اوضاع کنونی ایران و جهان دنبال می کنند. برای کشف ماهیت اصلی این برنامه سیاسی باید عوام فریبی هائی را که توسط جملات زیبا و پیچیده و غیر شفاف انجام می شود، کنار زد و مستقیماً به سراغ غالب کلام و محتوی واقعی برنامه این آقایان رفت.

مشخصه اصلی حرکت این آقایان و هم پیمانانشان این است که تحت عنوان "کسب دموکراسی و حقوق بشر در ایران" سراغ جامعه جهانی بروند و مشخصاً از امپریالیسم آمریکا کمک بگیرند.

آقای افشاری در سخنرانی اش گفت:

"من در حضور حضار محترم در کنگره آمریکا اعلام می کنم اکنون زمان حمایت عملی و معنوی جامعه بین المللی از مطالبات دموکراتیک مردم ایران در چهارچوب منافع ملی، حفظ تمامیت ارضی، استقلال کشور، جدایی دین از حکومت و مشی مسالمت آمیز فرارسیده است." (۱)

البته ایشان در این سخنرانی تلاش کرده که دولت آمریکا را قانع کند که راه حل نظامی در قبال ایران بکار نگیرد.

"رویکرد نظامی چه به صورت محدود یا نامحدود نمی تواند پاسخگوی رفع نگرانیهای جامعه بین المللی نسبت به برنامه های هسته ای جمهوری اسلامی چه در کوتاه مدت و یا دراز مدت باشد." (۲)

و سرانجام از جامعه بین المللی خواسته:

"از آنجاییکه این دولت نماینده واقعی مردم ایران نمی باشد لذا جامعه بین المللی می تواند از طریق شورای امنیت سازمان ملل متحد یاریگر مردم ایران در دستیابی به حکومتی دموکراتیک و مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد. در این صورت مردم صلح طلب و جهان دوست ایران می توانند خواست خود در برگزاری یک انتخابات آزاد به منظور تدوین قانون اساسی جدید با نظارت نهادهای بین المللی و مشارکت تمامی گرایشهای دموکراسی خواه و معتقد به تمامیت ارضی و منافع ملی ایران را به حاکمیت اقتدارگرای جمهوری اسلامی تحمیل کند." (۳)

ظاهراً این التماس و کیسه گدائی پهن کردن بر سر راه دولت آمریکا و طلب دموکراسی و حقوق بشر کردن از آنان در راستای طرح رفتاردوم قرار دارد. همان طرحی که زمانی این آقایان آنرا به عنوان تنها راه نجات مردم ایران در بوق و کرنا دمیدند. اما واقعیت این است که در شرایط سیاسی امروز که دولت آمریکا آشکاراً بر طبل جنگ می کوبد این التماس دعاها و کیسه گدائی پهن کردنها چیزی جز مشروعیت بخشیدن به اعمال و طرحهای جنایتکارانه امپریالیسم آمریکا نیست. تنها وجه مشترک آن طرح قبلی با سیاست کنونی این است که در هر دوی آنها قدرت مردم و نقش توده ها در تعیین سرنوشتشان هیچ جایگاه و ارزشی نداشته است.

در شرایطی که نتایج "ارمغان دموکراسی" آمریکا در عراق و افغانستان به سبک و سیاق آقای بوش روز بروز بیشتر آشکار شده است؛ این اوج در پیوزگی کسانی است که از بزرگترین دشمن مردم جهان خواستار آن می شوند که راه را برای کسب "دموکراسی" در ایران هموار کنند. این مسئله قبل از هر چیز نشانه آن است که چنین رفت و آمدهائی به سالنهای کنگره آمریکا هیچ ربطی به منافع پایه ای اکثریت مردم ایران ندارد و صرفاً بیان حرص و آز کسانی است که آماده معامله بر سر قدرت هستند. "دفاع از منافع ملی" از نظر این آقایان یعنی دفاع از منافع اقلیتی که سالها به غارت و چپاول کشور مشغول بودند و امروز تمام نگرانی شان این است در طرحهای ارباب بزرگ جهان نقش و جایگاه مناسبی برای خود بیابند. (۴)

بویژه آنکه با حاد شدن دعوای آمریکا با جمهوری اسلامی، رقابت سختی بین جریانات بورژوائی درون و بیرون حکومت بر سر جلب نظر آمریکا در جریان است. پیروان طرح رفتاردوم (که آقای سازگارا از بنیان گذاران سپاه پاسداران مبتکر آن بود) به این حقیقت آگاه گشته اند که اگر نجبنند، سر خودشان و هم پیمانانش می تواند بدجوری بی کلاه بماند و از دیگر رقیبا عقب بمانند.

اما مسئله جنبه دیگری هم دارد. روی خوش نشان دادن دولت آمریکا به این قبیل افراد نیز بی دلیل نیست. دولت آمریکا تحت عنوان مقابله با توان ایران در ساختن سلاح هسته ای، در حال اجرای طرح های سیاسی - نظامی مشخصی در رابطه با ایران است. هدف این طرحها ایجاد تغییراتی در جمهوری اسلامی است که مطلوب آمریکاست. مدتهاست که قطار این سیاست جنگ افروزانه براه افتاده است. لوکوموتیو و نیروی محرک این قطار منافع پایه ای امپریالیسم آمریکا در سطح جهانی و منطقه ای است و هیچ ربطی به "منافع ملی" این یا آن کشور منطقه ندارد. امروزه دولت آمریکا برای تکمیل طرح و نقشه هایش در حال اضافه کردن واگن های مختلفی به این قطار است. واگن هائی که بر سر در شان برجسبهائی مختلفی چون جنبش دانشجویی، جنبش زنان، جنبش کارگری، جنبش ملیتها و غیره به چشم آید. دولت آمریکا به دنبال افراد و جریانات سیاسی است که تحت عناوین جنبشهای مختلف هوارکش سیاستهای جنگ افروزانه اش باشند و به اقدامات جنایتکارانه اش مشروعیت بخشند. تلاشهای افرادی امثال عطری و افشاری این است که تحت عنوان جنبش دانشجویی سوار چنین قطاری شوند. ادعاهای آنها مبنی بر متقاعد کردن آمریکا در عدم اتخاذ رویکرد نظامی در قبال ایران قلابی و فقط از جنس حرف و ادعا است. این ادعاها همچون قدم زدن در یک واگن در جهت مخالف حرکت قطار است که هیچ تاثیری بر میزان سرعت و جهت حرکت قطار ندارد. تمام مسئله این است که این آقایان سوار قطاری شده اند که بارش جنگ، جنایت، فریب و زد و بندهای ارتجاعی است.

بی جهت نیست که ایشان تحت عنوان تمامیت ارضی، مسئله ملی در ایران را فراموش می کنند و یا اشاره ای به بی حقوقی کامل زنان در ایران نمی کنند و آشکارا به تحریف تاریخ جنبش دانشجویی در زمینه مبارزه ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی می پردازند.

جنبش دانشجویی بویژه بخش چپ آن باید نقش فعالی در افشای این قبیل سیاستهای ضد مردمی ایفا کند و نگذارد مستی آدم فرصت طلب با حیثیت جنبش دانشجویی ایران بازی کنند. جنبش دانشجویی ایران تاریحا نقش برجسته ای در مبارزات ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی ایفا کرده است.

همواره ارتجاع و امپریالیسم یک قطب و احد را در مقابل مردم تشکیل داده اند. مردم ایران هیچ منفعتی در انتخاب میان امپریالیسم یا ارتجاع ندارند. هر گونه توهّم یا امتیاز دادن به این یا آن سمت دعوی کنونی عواقب خطرناکی خواهد داشت و مانع از آن خواهد شد که قطب حقیقتا مستقل و مردمی شکل بگیرد.

جنبش دانشجویی ایران نه تنها باید بر خصلت ضد امپریالیستی خود تاکید گذارد بلکه در این مبارزه نباید کوچک ترین امتیازی به جمهوری اسلامی بدهد یا بدتر از آن به دنبال فصل مشترک با مستبدین حاکم باشد. ما باید از اشتباه جنبش چپ در سال های ابتدایی انقلاب در مبارزه ضد امپریالیستی درس بگیریم. و نباید بار دیگر مبارزه ضد امپریالیستی را از مبارزه ضد ارتجاعی جدا کنیم. آن اشتباهات منجر به ضربات نفس گیر بر جنبش چپ شد. جهت گیری ضد امپریالیستی بدون جهت گیری روشن ضد ارتجاعی و یا بر عکس ضربات جبران ناپذیری به جنبش وارد می کند.

قصد اصلی کسانی که می خواهند مردم را وادار به انتخاب میان جمهوری اسلامی یا آمریکا کنند، این است که به گجی و سردرگمی میان مردم دامن بزنند. آنان می خواهند مردم بویژه دانشجویان را به سمت انفعال و بی عملی و یا صبر و انتظار سوق دهند تا در مقطعی که بحرانهای ملی و بین المللی اوج می گیرند قطب رادیکالی موجود نباشد تا منافع پایه ای مردم را نمایندگی کند. واقعیت این است که اوضاع سیاسی پیچیده ای در حال شکل گیری است که باید هشیارانه برخورد کرد تا به دام هیچیک از دشمنان مردم نیفتاد. مبارزه فعال با این دو قطبی قلابی بخشی از شکل دادن به قطب رادیکال در جامعه است.

جنبش دانشجویی می تواند با در دست گرفتن پرچم مبارزات ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی نقش برجسته ای در مبارزات آزادی خواهانه مردم ایران ایفا کند و مانع گجی و سردرگمی سیاسی در جامعه شود و بگونه ای عمل کند که دست فرصت طلبانی نظیر افشاری از جنبش دانشجویی کوتاه شود. به گونه که دیگر این قبیل افراد جرئت نداشته باشند خود را به جنبش دانشجویی ایران منتسب کنند.

منابع:

- ۱ و ۲ و ۳ - به نقل از متن سخنرانی علی افشاری در نشست "افقهای دموکراسی در ایران" در سنای آمریکا
- ۴ - برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به مقاله رفرا ندوم ۲ خرداد دیگر، فریبی دیگر درج شده در بذر شماره یک
- ۵ - به نقل از اطلاعیه توضیحی علی افشاری و اکبر عطری پیرامون مراسم سخنرانی در ساختمان کنگره آمریکا

اینکه این آقایان در متن سخنرانی های شان در راهروهای سنای آمریکا بر چه نکاتی تاکید کرده اند یا نکرده اند، از اهمیتی برخوردار نیست. آنچه که مهم است این است که این آقایان تلاش دارند خود را نماینده افکار عمومی جنبش دانشجویی ایران معرفی کنند. حتی فراتر از آن امثال آقای افشاری تلاش می کنند که جنبش چپ دانشجویی ایران را به پیروی از این سیاست خود قانع کند. اکنون که چپ حضور خود را در جنبش دانشجویی به عنوان یک وزنه مهم ثابت کرده و مشخص شده که حرف های زیادی برای گفتن دارد، این آقایان که هنوز نام دفتر تحکیم وحدت میان حوزه و دانشگاه را بیدک می کشند سعی می کنند که با استفاده از به کارگیری ادبیات چپ فعالان رادیکال جنبش دانشجویی را به سمت خودشان بکشند.

"در این میان نگاه ارتودوکسی و مکانیکی از زاویه چپ با اولویت دادن چالش با سرمایه داری در مقابل مبارزه برای ایجاد دموکراسی در داخل، نه تنها نمی تواند تاملین کننده منافع توده های مردم و برقراری عدالت باشد بلکه منجر به تقویت موضع سنت گرایان و حاکمیت اقتدارگرا می شود." (۵)

یک بار این آقایان آتش بیار انتخاب میان بد و بدتر از درون جمهوری اسلامی بودند و نهایت تلاش خود را بکار بردند که مردم و دانشجویان را فریب دهند. سیاستی ورشکسته ای که پرونده اش در آتش مبارزات مردمی سوزانده شد. همگان نیز می دانند که مبارزات دانشجویان در تیر ماه ۷۸ و خرداد ماه ۸۲ نقش برجسته ای در به شکست کشاندن این سیاستها و نقشه های فریبکارانه داشته است.

حال یکبار دیگر این آقایان از ما می خواهند که دوباره بین بد و بدتر انتخاب کنیم. این بار از شر خودکامگان محلی به خودکامگان بین المللی پناه بریم. آنان از ما می خواهند که فراموش کنیم که امپریالیسم آمریکا هرگز به نفع مردم دنیا منجمله مردم خودش عمل نکرده است. و کنگره آمریکا علیرغم تصور آقای افشاری خانه ملت آمریکا نبوده و مکانی است که در آن برای سرکوب و مکیدن خون مردم سراسر جهان - منجمله جامعه آمریکا - نقشه ریزی می شود که امروزه در اختیار بنیادگرایان فاشیست مسیحی قرار گرفته که از نظر پیروی از عقاید عقب مانده مذهبی دست کمی از آخوندهای حاکم بر ایران ندارند.

آنان از ما می خواهند فجایع اتفاق افتاده در عراق و افغانستان را که امروزه شاهد زنده ای بر عملکرد ارتجاعی امپریالیست هاست، فراموش کنیم. فراموش کنیم که همین امپریالیست با اقدامات خود زمینه های به سر کار آمدن رژیم ارتجاعی (منجمله جمهوری اسلامی ایران) را فراهم آوردند و در مقابل جنایت های آن سکوت نمودند.

تمام تلاش این آقایان در آن است که این حقیقت پایه ای را پنهان کنند که هر نوع تغییری که به یاری امپریالیستها در کشور صورت گیرد معنایی جز نشان دادن یک خودکامه به جای خودکامه دیگر نیست. مردم ایران هیچ شانسی در سیاست انتخاب میان بد و بدتر ندارند. تجربه هم نشان داد کسانی که دنباله رو چنین سیاستهایی شوند براحتی تحت شرایط متفاوت یا مجبور به انتخاب میان بدتر و بدترین خواهند شد یا جای بد و بدتر برای شان عوض خواهد شد.

بی جهت نیست که هنوز آقای افشاری در توضیحاتش گوشه چشمی به "انقلاب اسلامی" دارد و خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی را به رعایت دموکراسی و انجام رفرا ندوم فرامی خواند.

آنچه ماشه این جنبش را چکاند "قرار داد نخستین اشتغال" بود. این قانون به اختصار س پ او خوانده می شود. Contrat Première Embouche

این قانون در ۱۶ ژانویه ۲۰۰۶ از سوی نخست وزیر اعلان شد و در اواخر ماه فوریه به تصویب مجلس ملی و سنای فرانسه رسید. بر اساس این قانون، کار فرمایان میتوانند بدون ارائه دلیل جوانان زیر ۲۶ سال را در دو سال اول استخدام اخراج کنند. دومینیک دو ویلین نخست وزیر فرانسه مدعی است که با این قانون وضعیت کاری جوانان و اشتغال شان را بهبود می بخشد. اما واقعیت چیست؟

این قانون، یکی از تلاش های دولت فرانسه برای بالا بردن قدرت رقابت جوئی سرمایه داری فرانسه در بازار جهانی است. برای دست یافتن به این هدف، یکی از اقداماتش عوض کردن ساختار نیروی کار در فرانسه

است. هدف آن است که نیروی کار ارزان به سرمایه داران ارائه شود. دانشجویان قانون جدید را قانون بردگی می نامند و با پوشیدن کیسه های زباله به تن می گویند این قانون در واقع می خواهد جوانان را به اشتغال دانی پرتاب کند. دانش آموزان می گویند این یک قانون نا پایدار کاری است و اعلان یک جنگ علنی است به نسل نوینی که در سالهای آتی وارد بازار کار می شود. دانشجویان می گویند هدف از تصویب این قانون ارزان کردن نیروی کار و باز گذاشتن دست کار فرمایان و صاحبان سرمایه های بزرگ در تشدید استثمار نیروی کار است. یک دختر دانشجوی پزشکی می گوید: " هفته گذشته اعلام شد که شرکتهای چند ملیتی فرانسه تنها در سال ۲۰۰۵، مبلغ ۸۴ میلیارد پوند سود برده اند. این (حرف که وضع این شرکتهای خراب است) یک حقه سیاسی است برای اینکه ما را متقاعد کنند خودمان را فدا کنیم تا کمپانی ها از این هم ثروتمند تر شوند."

این گفته ها عین واقعیت است. با این قانون، شرکت های سرمایه داری و کارخانجات می توانند جوانان زیر ۲۶ سال را فقط به مدت دو سال استخدام کنند و قبل از انقضای مدت قرارداد، اخراج کنند و دوباره نیروی کار زیر ۲۶ سال جدید استخدام کنند. به این ترتیب، هزینه پرداخت مزایایی که با قراردادهای دائم همراه است، از روی دوش سرمایه دار برداشته می شود. در بازار کار یک نیروی کار ارزان، جوان، برده، موقت و بدون امنیت بوجود می آید. وقتی چنین نیروی کاری ساخته شد، فشاری تولید می شود برای ارزان تر کردن نیروی کار بالای ۲۶ سال و دائم. راه باز می شود برای حذف "مزایای" اشتغال مانند بیمه های پزشکی و اجتماعی. شرایط بازار کار به شرایط بی ثباتی دائم بازار کار در کشورهای جهان سوم نزدیک می شود. همزمان فشاری تولید می شود برای ارزان تر کردن نیروی کاری که در کشورهای جهان سوم در اختیار سرمایه داری فرانسه و دیگر کشورهای غرب است (مثلا در کشورهای مغرب و آفریقائی و چین و ایران و غیره).

از عوارض دیگر این قانون، محتاط و محافظه کار کردن مستخدمین نسبت به اجحافات کارفرمایان و دامن زدن به ترس از اخراج است. این قانون می خواهد روحیه همبستگی میان مستخدمین را از بین ببرد و در ازمدت موجب تضعیف تشکلات اتحادیه ای و قراردادهای جمعی کار شود. به همین خاطر این جنبش تا کنون مورد حمایت تمام سندیکاهای کارگری قرار گرفته است.

نه به قانون بردگی!

ساسان مکریان



فرانسه در یک ماه گذشته با موجی از اعتصاب، تظاهرات، اشغال دانشگاه ها و درگیری دانشجویان و دانش آموزان و جوانان خشمگین با نیروهای انتظامی و سنگربندی خیابانی در مخالفت با قانون جدید اشتغال جوانان، مواجه شد. روز ۹ مارس دانشگاه سوربن توسط ۵۰ دانشجو به اشغال در آمد. پلیس ضد شورش بسرعت منطقه اشغالی را به محاصره درآورد اما خیلی زود تعداد دانشجویان داخل محوطه سوربن به ۴۰۰ نفر و تعداد دانش آموزان و دانشجویان معترض در بیرون سوربن به ۲۰۰۰ نفر رسید. طبق گزارشات، علاوه بر سوربن بیش از ۳۰ دانشگاه دیگر نیز اشغال دانشجویان معترض بود. در واقع در برخی از دانشگاه های شهرستان ها از سه هفته پیش دانشجویان معترض دست به اشغال زده بودند.

هم اکنون بیش از هفتاد درصد دانشگاههای فرانسه در اعتصاب بسر می برند. در تظاهراتهای ۷ مارس چهار صد هزار نفر، در ۱۸ مارس بیش از یک و نیم میلیون نفر و در ۲۸ مارس سه میلیون نفر از مردم فرانسه در شهرهای مختلف شرکت کردند. هم اکنون دانشجویان و دانش آموزان با خلق اشکال نوین مبارزه همچنان به مقاومت خود ادامه می دهند. آنان بی مهابا خیابانها و میدانی اصلی و جاده های کمربندی شهرها را اشغال می کنند و مانع رفت و آمد وسایل نقلیه می شوند. یا با ایجاد سد انسانی مانع حرکت ترنهای شهری می گردند.



برای مقابله با تمام دردهای اجتماعی می دانند. نیکلاس بودو، یکی از ناظم های سوربن، به خبرنگاران گفت: «دانشجویان می خواهند دانشگاه را تبدیل به یک "جبهه جنگ" علیه تمام مشکلات اجتماعی کنند و مسئله شان فقط مخالفت با قانون اشتغال نیست.» چشم جوانان رادیکال دانشگاه های فرانسه به این واقعیت باز شده است که باید با جوانان فقیر محلات مهاجرنشین که در اکتبر/نوامبر سال گذشته به مدت ۲۰ روز در سراسر فرانسه دست به شورش زدند پیوند برقرار کنند و اینکه جنبش دانشجویی باید نسبت به تمام مسائل سیاسی در عرصه جهان مانند جنگ خاورمیانه حساس باشد؛ از خود سوال کند چرا روزانه ۵۰ هزار کودک از سوء تغذیه و بیماری های قابل پیشگیری می میرند؟

نقش دختران دانشجو در این مبارزات برجسته است. بسیاری از رهبران فدراسیونهای دانشجویی از میان دختران انتخاب شده است. در این زمینه تفاوتها با مبارزات نسلهای گذشته آشکار است. فرق چندانی بین دختران و پسران در جبهه های مختلف مبارزه حتی در زد و خوردها با پلیس موجود نیست. بسیاری از پسران پیشرو وقتی می خواهند از این قانون افشاگری کنند بر تمام جنبه هائی که کارفرمایان می توانند زنان را به دلیل زن بودن (مانند بچه دار شدن و غیره) اخراج کنند انگشت می گذارند.

در اکتبر گذشته وقتی که جوانان محلات حاشیه ای (گتوها) سر به شورش برداشتند و همین دولت برای سرکوب آنان قانون دوره استعمار را احیاء کرد و پلیس سرکوبگر را بیرحمانه به جان آنان انداخت، متأسفانه جنبش دانشجویی عکس العملی از خود نشان نداد. مسلماً جمعیتی از این اشتباه برای بالندگی جنبش دانشجویی انقلابی فرانسه بسیار مهم است. اما در عمل امروزه در خیابانها اتحادی (هر چند محدود و اولیه) میان جوانان محلات فقیر نشین که اکثراً سیاهپوست و عرب هستند با دانشجویان شکل گرفته است. تمام تلاش حکومت این است که نگذارد دانشجویان با این جوانان وارد همکاری شوند. علیرغم فشارهایی که به سخنگویان این جنبش می آید آنان حاضر به محکوم کردن اعمال تخریبی این جوانان و دیگر دانشجویان نشده اند.

لازم به تاکید است که نمایندگان حزب سوسیالیست و حزب کمونیست فرانسه در پارلمان، که اکنون قیافه دایه مهربانتر از مادر را برای دانشجویان گرفته اند، در اکتبر سال گذشته از اعلام حکومت نظامی علیه گتوها مستقیم و غیرمستقیم حمایت کردند. هیچ یک از سندیکاها و انواع سازمان های رفرفمیست دیگر در اعتراض به سرکوب جوانان محلات فقیر، اعلام اعتصاب یا تظاهرات نکرد. به همین خاطر موضع گیری در مورد این مسئله، خط تمایز مهمی میان صداقت که باید مشخصه جنبش جوانان باشد با دو روئی و فریبکاری سیاسی احزاب نظم حاکم است. موضع گیری در مورد این مسئله، پیش شرط ایجاد اتحاد میان این جنبش با جوانان پرولتر گتوهاست؛ پیش شرط آن است که بتوانند به جوانان گتوها بگویند: یک آینده مشترک و یک راه حل مشترک که همانا سرنگونی نظم کهنه است.

مسئله نتایج این مبارزه مسئله ای فقط محدود به جامعه فرانسه نمی باشد. هر چقدر این مبارزه رزمنده تر و هدفمند تر پیش رود تأثیرات خود را در جامعه فرانسه و اروپا و همه دنیا خواهد گذاشت. این مبارزات تا همین حدی که امروزه پیش رفت و تکامل یافت به بیداری سیاسی میلیونها نفر منجر شد. در تظاهرات ۲۸ مارس دانشجویان با بازی با حرف اول کلمه شعار "اعتصاب عمومی" آن را به "رویای عمومی" بدل کردند.* تمام هراس بورژوازی فرانسه این است که این قبیل مبارزات به شکل گیری یک "رویای عمومی" کمک کند. رویای انقلاب کمونیستی که جهان را برای همیشه از منطق سود برهاند و در آن هیچ انسانی مورد ستم و استثمار قرار نگیرد.

* در زبان فرانسه معادل اعتصاب عمومی Grève Générale است و معادل رویای عمومی Rêve Générale است.

رقم رسمی بیکاری در فرانسه ۹،۵٪ است (در حالیکه برای ۱۲ کشور اروپای واحد ۸،۳٪ است). این رقم برای جوانان زیر ۲۰ سال به ۱۸٪ و برای جوانان زیر ۲۵ سال به بیش از ۴۰٪ می رسد. این رقم در سال ۱۹۸۶ که جنبش دانشجویی در مخالفت با رفرفمیست آموزشی دانشگاهی براه افتاد به ۱۱٪ می رسید. مقایسه این ارقام نشان دهنده شدت گرفتن بحران اقتصادی و اجتماعی در فرانسه است.

به دنبال ادامه بحران و تشدید تظاهرات علیرغم اینکه در روزهای اول مقامات دولتی با قیافه حق به جانب و سر سخرانه به میدان آمدند و اعلان کردند که بهیچوجه از قانون مزبور دست نمی کشند. دوویلین نخست وزیر فرانسه مجبور شد سندیکاها را دانشجویی و کارگری را به مذاکره فراخواند اما علیرغم چند نشست با رهبران سندیکاها دانشجویی و کارگری به نتیجه ای نرسید. از سوی دیگر شیراک رئیس جمهور فرانسه در برگزاری اجلاس سران اتحادیه اروپا در بروکسل گفت: "هیچ التیماتومی داده نشده، وقتی قانونی به تصویب می رسد باید به اجرگذاشته شود، اما اجرای قانون مانع آن نیست که دولت در مورد چگونگی اجرای آن بحث کند."

مقامات دولتی در ابتدا سعی کردند که با کمترین درگیری نیروهای ضد شورش با دانشجویان و دانش آموزان و کارگران برخورد کنند اما با تشدید مخالفتها ماسک از چهره برداشتند و سعی کردند با سرکوب شدید و "خرابکار" خطاب دادن معترضین اهداف خود را پنهان نمایند. البته این لقب ها از سوی مقامات برای معترضین آشناست. در دسامبر سال ۱۹۸۶ زمانی که شیراک نخست وزیر وقت بود و میتران به اصطلاح سوسیالیست، رئیس جمهور) به دانشجویان معترض بعنوان کسانی که "ایز مغزی" دارند توهین می کردند. در جواب دانشجویان می گفتند این سیستم امپریالیستی شماست که ایز دارد و همچون بختک به روی زندگی ما افتاده است. یا فراموش نکرده ایم که در شورش محرومان در اکتبر/نوامبر سال گذشته در فرانسه، وزیر داخله جوانان شورشی را "تفاله های اجتماعی" خواند. این زبان مشترک همه مرتجعین دنیاست.

شعارهای تظاهرات های دانشجویی اخیر عبارتند از: "قانون س پ او، نخستین خشونت علیه جوانان" پاسخ ما: "اتحاد با کارگران تا رسیدن به خواسته هامان". سارکوزی، وزیر داخله، دانشجویان را "خرابکار و اشرار" خواند و دانشجویان در جواب در پلاکاردهای خود نوشتند: "لکه ننگ کیست و اشرار واقعی کیانند؟"

خیزش دانشجویی جدید، احزاب حکومتی به اصطلاح "چپ" (حزب سوسیالیست و حزب کمونیست فرانسه) را نیز فعال کرده است تا با یک تیر دو نشان بزنند:

اولاً، نقش تاریخی خود را در ممانعت از انقلابی شدن خیزش های اجتماعی بازی کنند و این جنبش اجتماعی را نیز بدون کانالهای قدرت هدایت کنند. فی المثل در تظاهرات روز ۲۸ مارس سندیکالیستها تحت نفوذ این احزاب با تشکیل دادن دیوار گوشتی مانع پیوستن تظاهرکنندگان به جوانانی شدند که در میدان رپوبلیک (جمهوری) با پلیس درگیر شده بودند. این همکاری آنقدر آشکار بود که برخی رسانه ها رسماً صحبت از ائتلاف میان پلیس و رهبران سندیکا در منفرد کردن "باندهای خرابکار" کردند.

ثانیاً، این احزاب می خواهند با سوار شدن بر این موج در انتخابات آینده ریاست جمهوری که در سل ۲۰۰۷ برگزار می شود، پست ریاست جمهوری و نخست وزیری را نصیب خود کنند. شک نیست که اگر این دو حزب نیز در رس دولت قرار داشتند، همین سیاست را با نام ها و با تاکتیکهای فریبکارانه دیگر تصویب و عملی می کردند. زیرا سرمایه داری فرانسه به نقطه ای رسیده است که بدون تغییر جدی در قوانین کلر و حذف مزایای دولت رفاه که در ۵۰ سل گذشته در این کشور برقرار است، قادر به فائق آمدن بر بحران خود نیست.

گرایش رادیکال و انقلابی نیز در میان دانشجویان در حال شکل گیری است. بخشی از دانشجویان بوضوح این را یک جنبش اجتماعی

یک کارزار موفق!

برخلاف تبلیغات سو نیروهای دوم خردادی (و برخی از دنباله روان آنها که لباس چپ بر تن کرده اند) علیه اپوزسیون خارج از کشور، امسال به مناسبت ۸ مارس شاهد برگزاری راه پیمایی بزرگی از آلمان تا هلند بودیم. این راه پیمایی که به همت کارزار زنان برای لغو کلیه قوانین نابرابر و مجازات های اسلامی برگزار شده بود، نمونه ای به یاد ماندنی از مبارزات خارج از کشور است که مضاف بر بازتاب نسبتاً گسترده آن در سطح بین المللی دامنه آن تا درجاتی به داخل از کشور هم کشیده شد. با توجه به اهمیت این حرکت مبارزاتی لازم دیدم علاوه بر تهیه مطالبی پیرامون آن به طرح منشا برخی موضوع گیری های نا صحیح در مقابل نیروهای خارج از کشور بپردازم.

سورنا هدایت

خاطر نجات خود از اعدام و شکنجه یا پس از تحمل حبس های طولی مدت ناچار شدند که به تبعید بروند.

تمامی این تبلیغات با اهداف سیاسی مشخص و آگاهانه توسط تئوریسین های دو خرداد انجام گرفته است. آنها می کوشند که با کوشش هایی از این دست، دست آوردهای تاریخی مبارزات درخشان آزادی خواهانه توده ها در ایران را به زیر سوال برده و بر جنایات خود را در طی سال های سیاه دهه ۶۰ سرپوش گذاشته و القا کنند که

هیچ جنبش آزادی

خواهانه و جدی بر

ضد آنها وجود ندارد

و این به قول آنها"

گروهک" هم شامل

عده ای عناصر

فاسد و ضد مردمی

بوده اند که مستحق

اعدام و شکنجه بوده

اند. کما اینکه آنها

حتی هنوز حاضر

نشده اند که صداها

هزار نفری را که

در دهه ۶۰ به سیاه چال های اسلامی افتاده اند را به

عنوان زندان سیاسی بپذیرند.

یکی از اهداف اصلی آنها جلوگیری از انتقال تجربه

نسل گذشته به جوانان است، آنها می کوشند که از هر

طریق ممکن بر تاریخ غرور آمیز جنبش کمونیستی

ایران و بر تاریخ ننگین جنایات خود سرپوش گذاشته و

از بازسازی حلقه گمشده نسل پیشین و نسل جدید

پیشگیری کنند. آنها در صددند از هرگونه اتحاد جوانان

با عناصر مترقی نسل پیشین خواه آنها در خارج از

کشور باشند، خواه در داخل کشور جلوگیری کرده تا

از این طریق از مشارکت احتمالی نیروهای مترقی نسل

پیشین و شکل گیری آترناتیو مردمی جلوگیری کرده و

آترناتیو ارتجاعی خود را جای یک آترناتیو مردمی به

مردم قالب کنند.

در طول تاریخ جنبش کمونیستی ایران به کرات

شاهد تاثیر گذاری مثبت جنبش خارج از کشور بر

کل جنبش آزادی خواهانه مردم ایران بوده ایم.

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور

یکی از نمونه های بارز این نوع تشکل ها بود. آنها

در سال ۵۷ تظاهرات عظیمی را بر ضد شاه و کارتر

در آمریکا سازمان دهی کردند که برای همیشه در

پس از دوم خرداد ۱۳۷۴ شاهد تبلیغات گسترده نیروهای دوم خردادی بر ضد اپوزسیون خارج از کشور بوده ایم. آن ها در طی این سالها به طور مداوم تلاش کرده اند که چشم جوانان را بروی سوابق درخشان مبارزاتی مردم ایران در دهه ۶۰ و جنایت گسترده رژیم در طی آن سالها بسته و آن ها را نسبت به فعالان صادقی که به خاطر انواع و اقسام مشکلات و خطرات جانی ناچار به ترک کشور شده بودند، دچار شک و بدبینی کنند. این افراد غالباً به



اندان ماندگار شد.

راه پیمایی بزرگ به مناسبت ۸ مارس از آلمان تا لاهه هلند:

مهمترین ویژگی این حرکت مبارزاتی پلاتنوم سیاسی روشن و رادیکال آن بود. پلاتنوم سیاسی که در آن بر رهایی زنان در کنار موضع گیری شفاف در مقابله با ارتجاع اسلامی و مرز بندی دقیق و آشنی ناپذیر با امپریالیسم و دخالت خارجی تاکید داشت. به علاوه این حرکت یک حرکت کاملا زنانه بود. زنان سازمان دهندگان اصلی آن بودند و به نحو احسن آن را سازمان دادند. فریادهای "ما قیم نمی خواهیم" آنها لاهه را به لرزه در می آورد و توانایی بالای زنان را در همه عرصه ها به همگان در عمل ثابت کرد. زنان مبارز جلوه زیبا از کار جمعی را به معرض نمایش گذاشتند که تحسین همگان را بر انگیزت. این ویژه گی های منحصر به فرد همه و همه بیان گر جهت گیری سیاسی روشن این حرکت زنانه به نفع ستم دیدگان بود. در این پلاتنوم سیاسی به هیچ یک از دار و دسته های ارتجاعی باجی داده نشد و به گونه ای عمل شد که هیچ نیروی ضد مردمی از آن نتواند سوءاستفاده کند. به عنوان نمونه می توان از مواضع روشن آنها بر ضد نژاد پرستی در کشورهای اروپایی یاد کرد.

ویژگی دیگری که در این راه پیمایی توجه عموم را جلب کرد حضور چشمگیر جوانان در آن و مشارکت گسترده آنها در سازماندهی آن بود. جوانان شرکت کننده در این اکسیون براسی از جان و دل مایه گذاشتند و از هیچ تلاشی کوتاهی نکردند.

این راه پیمایی تبلور زیبا و ماندگاری از یک حرکت انتر ناسیونالیستی بود. حضور زنان کرد تحسین برانگیز بود. تعدادی زیادی از شرکت کنندگان و حامیان این حرکت را غیر ایرانیان تشکیل می دادند. ضمنا حضور ۵ سخنران خارجی از آمریکا، هلند، هند و ترکیه و افغانستان شور و شوق انتر ناسیونالیستی خاصی به آن داده بود. حمایت های داخلی این حرکت اعتبار خاصی به آن داد. حمایت سندیکای کارگران شرکت واحد و تعدادی از محافل مرتبط با زنان و دانشجویان در ایران و برگزاری مراسم هایی در حمایت از این کارزار، حاکی از ظرفیت سیاسی آن برای جوش خوردن با مبارزات آزادی خواهانه داخل کشور بود.

این حرکت تجربه مبارزاتی مثبتی بود که درس های گران بهایی برای همه فعالان به ارمغان آورد. لزوم ادامه حرکات مبارزاتی از این دست، تقویت ارتباط و شبکه بین مبارزان آزادی خواه در سرتاسر گیتی و مقابله با تبلیغات سوی جریانات معلوم الحال بر ضد این فعالان صادق و حمایت از این گونه ابتکارات به شدت احساس می شود.

چند مصاحبه با جوانان شرکت کننده در راهپیمایی کارزار زنان

یکی از ویژگی های راهپیمایی بزرگ زنان، به مناسبت هشتم مارس ۲۰۰۶ حضور چشمگیر جوانان در آن بود، که تاثیر شگرفی بر همگان گذاشت آنان در این راه پیمایی نمونه ای به یاد ماندی از کار جمعی را به نمایش در آوردند. دقت، احساس مسئولیت و ذکاوت آنان تحسین همگان را بر انگیزت. نشریه بذر برای انعکاس روحيات و نظرات این جوانان با سه تن از فعالین جوان این کارزار مصاحبه ای صورت داده است که در این شماره می خوانید.

سورنا هدایت

میتوانی از فعالیت خودت برای کارزار زنان صحبت کنی؟

ج- البته من در لاهه بیشتر استراحت داشتم!! من از ۲ تا ۳ ماه پیش از راهپیمایی، فعالیت برای کارزار را در همکاری با زنان و دختران دیگر شروع کردم. بیشتر کارمان تبلیغ و شرکت در جلسات مختلف و تکثیر اعلامیه ها و پخش فراخوان بود. برای حمایت از کارزار با نیروهای سیاسی مختلف تماس می گرفتیم. سپس مشغول پوستر زنی و کار تبلیغی وسیع برای کارزار جهت حمایت از کارزار در خیابانها با مردم بودیم. در ۲ تا ۳ هفته قبل از راهپیمایی تلاشها شبانه روزی شد. برای تبلیغ کارزار اکسیون های مختلف می گذاشتیم تا بتوانیم نیروهای بیشتری را برای حمایت از کارزار آماده کنیم. علاوه بر اینها سعی کردیم امکانات برای پیشبرد کارزار فراهم کنیم و کمک مالی جمع آوری کنیم. همه این کارها را از طریق مردم به پیش بردیم.

در ضمن من یکی از فعالینی بودم که با مسئولین کارزار مستقیما در تماس بودم و سعی کردم که مسئولیتهایی را که به من داده میشد بنحو خوبی پیش ببرم. این چیزی بود که آگاهانه انتخاب کردم و وظیفه خود می دانستم. دیگر فعالیتیم در پروسه شروع راه پیمایی بود. از کسانی بودم که تبلیغات و شعار دهی به زبان آلمانی را بر عهده داشتم. بخصوص در ۴ روز اول راه پیمایی در آلمان. در روز پنجم در دن هاگ اعلامیه پخش می کردم و جزء انتظامات هم بودم.

س- بنظر شما کارزار زنان چقدر موفق بوده و چقدر به اهدافی که داشته رسیده است؟

ج- بنظرم صد در صد به اهداف خودش رسید، و توانست اهداف و برنامه هایی که در نظر داشت را به پیش ببرد. کارزار موفق شد که بسیاری از زنان ایرانی را در رابطه با کارزار دور هم جمع کند و حمایت زنان سایر کشورهای مختلف از جمله امریکا، هند، ترک، آلمانی و هلندی را در

مصاحبه با بیان

س- لطفا خودت را معرفی کن؟

ج- من بیان یکی از فعالین کارزار زنان هستم. ۲۰ سال دارم و ۱۴ سال است که در آلمان زندگی می کنم ۶ ساله بودم که از کردستان بیرون آمدم. اما از همان سن بیاد دارم که روزانه چه ظمی بر زنان کردستان میشد و زندگی آنها چگونه می گذشت. این ظمی که در حق آنها شده و میشود هنوز در ذهن من مانده است. شاید همین انگیزه ای بود که من به کارزار زنان بیونم تا بدین طریق صدای زنان کرد را به گوش دیگران برسانیم. شرکت من در کارزار فرصت خوبی بود که بتوانم صدای آنها باشم.

س- یعنی ستم بر زنان از بچگی در ذهن تو نقش بسته بود، انگیزه شرکت تو در این راهپیمایی بود؟

ج- بلی. چیزهایی که بد است - مخصوصا وقتی که می بینی به کسی ظلم میشود - هیچگاه فراموش نمی شود. البته در این چند سال گذشته من در مبارزات گوناگون شرکت داشته ام و از مسائل زنان بخصوص زنان کرد، مبارزات مردم کردستان، مبارزات ضد جنگ و گلوبالیزاسیون و دیگر مسائل جامعه ایران با اطلاع بودم. از دوستان و آشنایان که هرکدام صاحب تجربیات سیاسی ۲۰، ۳۰ و حتی ۴۰ ساله هستند، تاثیر گرفتم و خیلی چیزها یاد گرفتم و تجربه اندوختم. الان هم من با سازمانهای زنان همکاری دارم و خیلی چیزها از آنها یاد گرفتم و از مدتها قبل با آنها آشنا بودم.

س- من شاهد فعالیت زیاد و پر اشتیاق تو در شهر لاهه بودم.

حمایت از کارزار به خود جلب کند.

همچنین توانست نیروهای مختلف سیاسی زنان را که برای آزادی زنان مبارزه می کنند بر سر اهداف مشخصی که لغو قوانین نابرابر و مجازاتهای اسلامی بود با هم متحد کند. از زنان ساده و معمولی گرفته تا زنانی که سالها مبارزه سیاسی داشتند از زنان کرد و ترک و فارس گرفته تا افغانستانی را توانست بر سر این مسئله متحد کند. مسئله بسیار مهم دیگر این بود که کلیه مسائل مربوط به این حرکت را خود زنان بعهده داشتند و توانستند تا آخر با موفقیت آن را به پیش برند. تا این لحظه چیزهایی را که من خودم از زبان دیگران شنیدم این بود که، تقریباً این اولین حرکت موفق زنان بوده که توانسته صدای زنان را به گوش دیگران برساند. یک مسئله مهم دیگر این است که همیشه در راه پیمایی ها تعداد مردان بر زنان غلبه داشت اما در این مورد (راه پیمایی ۵ روزه) کاملاً بر عکس بود. و دیگر شرکت زیاد جوانان در راه پیمایی بود. شرکت آنان در این راهپیمایی نشان دهنده پیشرو بودن این کارزار بود.

س- من هم معتقدم که چند ویژگی استثنایی در این کارزار وجود داشت. از جمله اینکه تا کنون در خارج از کشور چنین راه پیمایی بزرگی توسط زنان انجام نشده بود از نظر مسئله زنان و بعد سیاسی پلاتفرم بسیار خوب و رادیکالی داشت و خطر راست و یا گل و گشادای نبود. با این حال تعداد شرکت کننده زیاد بود. همچنین بسیاری از جوانانی که در اروپا بویژه هلند زندگی می کنند و درس می خوانند با خواندن اعلامیه کارزار، در راه پیمایی شرکت کردند. منظورم کسانی هستند که از ایران فقط برای تحصیل اینجا آمده اند اما در راهپیمایی شرکت داشتند. این بسیار جالب بود.

ج- بله. در مورد این نکته که کارزار توانست جوانان زیادی را به مبارزه جلب کند باید بگویم: این درست است که کارزار یک هدف مشخص داشت و آن هم مبارزه با قوانینی بود که علیه زنان در ایران اجراء میشود اما یک نکته دیگر هم مطرح بود و آن احساس همدردی خیلی از زنان جوان اینجا بود که به اشکال و ابعاد دیگری همین ستم بر آنها روا میشود و این نشان دهنده حدت و شدت ستم بر زن است که در همه دنیا بر زنان اعمال میشود منتها با درجات کم و زیاد.

س- عکس العمل مردمی که نظاره گر و یا رهگذر بودند چگونه بود؟ مثلاً وقتی به آنها اعلامیه می دادی که بخوانند چه عکس العملی داشتند؟

ج- در آلمان پشت بلندگو بودم و آژیتاسیون به زبان آلمانی را بر عهده داشتم و در تماس مستقیم با اینگونه مردم قرار نگرتم. اما آن بخشی را که توانستم بفهمم و یا شاهد آن بودم متفاوت بود. عده ای حمایت می کردند و از کاری که ما داشتیم، خوششان آمده بود. برای آنها هم جالب بود که ما می گفتیم نه جمهوری اسلامی را می خواهیم نه حمایت امپریالیستها را. بخش کوچک دیگری که اهداف ما برای آنها کاملاً مشخص نشده بود کمی سرد برخورد می کردند و بی تفاوت بودند. شاید هم بیشتر بخاطر مسئله هسته ای ایران و مسائل جاری در جامعه ایران که مطرح است، احساس می کردند که وقت مناسبی برای پیش بردن این کارزار نیست به این منظور که ما نباید علیه آمریکا شعار بدهیم و باید از آمریکا دفاع کنیم برای این داستان هسته ای. اما در هلند با وجودیکه هلندی نمی دانستیم و به زبان انگلیسی با مردم عادی و زنان خانه دار صحبت می کردم و اعلامیه می دادم، آنها با روی بزرگ از ما استقبال می کردند.

س- من دیدم که یک سری گروهها و احزاب چپ اروپایی که ضد آمریکا هم هستند و می گفتند که الان اینجور کارها علیه جمهوری اسلامی به نفع آمریکاست. آیا تو هم چنین برخوردهایی را دیدی؟

ج- من شخصاً با این مسئله روبرو نشدم، ولی می دانم که وجود داشت. جواب ما به آنها همان حرفهائی است که کارزار جلو گذاشت. ما نه از جمهوری اسلامی در این دعوا دفاع می کنیم نه از آمریکا. ما به نیروی خودمان تکیه می کنیم و به هیچ نیرویی دیگر خودمان را وصل نمی کنیم، بجز نیروی مردم خودمان و بخصوص زنان خودمان. این

مبارزه را با مردم خودمان پیش می بریم. ما می خواهیم بین جمهوری اسلامی و آمریکا، آلفرناتیو سوم باشیم.

س- این کارزار چه تاثیری روی تو داشت؟

ج- همانطور که قبلاً اشاره کردم من بخاطر ستم و ظلمی که به زنان روا می شود به این کارزار پیوستم و مسائل زنان برایم مهم بود. بعد از موفقیت حرکت کارزار، من به اهداف و باورهای خود مطمئن تر شدم و دیدم که با مبارزه بیشتر میتوان آنها را بدست آورد. برخورد من با زنان مختلف با فرهنگها و سوابق مختلف مبارزاتی سبب شد که من تجربه جدید و امید جدید کسب کنم. این رو هم بهتر فهمیدم که تا برای اینکه ظلمی نباشد باید مبارزه کرد و برای مبارزه هم نیاز به ایده های خوب و صحیح است. برای پیدا کردن این ایده ها نیز باید در این گونه مبارزات و پراتیکها شرکت نمود. ممکن است چندین بار شکست بخوریم ولی می توان پیروز شد.

س- خاطره جالب و پیاد ماندنی ات از این کارزار کدام است؟

ج- چیزی که برایم خیلی جالب بود سوال یک خبرنگار هلندی از من بود که پرسید این خشم و نفرتی که جمعیت از خودش در شعار دادن جلوی سفارت جمهوری اسلامی نشان داد چه بود؟ من به او گفتم علت این خشم و نفرت، ۲۷ سال ستمی است که جمهوری اسلامی در حق مردم بخصوص زنان روا می کند. برایم جالب بود که چطور او متوجه این نفرت ما و اوج خشم ما در جلوی سفارت شد.

یک چیز خنده دار هم اینکه از ملل مختلف در این تظاهرات شرکت داشتند و تعدادی از کردهای عراقی هم بودند که هنگام شعار "حکومت اسلامی، حکومت جهل و ننگ" ... آنها درست متوجه نمی شدند و شعار می دادند "حکومت اسلامی، حکومت رنگارنگ" یا تعدادی از ایرانیان هم که از دیگر کشورها آمده بودند نمی توانستند شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" را به زبان آلمانی بگویند با یک فحش به زبان فارسی که ریتم آن شبیه شعار آلمانی بود ما را همراهی می کردند.

س- اگر پیمایی داری بگو؟

ج- یک نکته قبل از پیام آخرم بگویم. من کردم و نمیخواهم ناسیونالیستی برخورد کنم. اما شرکت زنان کرد خیلی خوب بود و این نشان داد که آتهائی که تحت ستم هستند پشتیبانی آمریکا را لازم ندارند. در خیلی از مطبوعات دنیا می نویسند که کردها در کنار ارتش آمریکا ایستاده اند. جای خوشبختی است که شرکت زنان کرد نشان داد که این همه واقعیت نیست و کردها نیز مخالف حضور آمریکا هستند.

پیام آخرم این است که ما نباید بنشینیم تا دیگران از راه دور برای زندگی ما بخصوص ما زنان تصمیم بگیرند. ما باید روی پای خود بایستیم و در مبارزات شرکت کنیم. تنها از طریق مبارزه است که می توان در مقابل ستمها ایستاد و دنیایی دیگر ساخت. جامعه ای که ظلم و ستم و استثمار در آن نباشد. باید مبارزه کنیم و نگذاریم که امپریالیستها برای ما تصمیم بگیرند.

مصاحبه با پگاه

س- می توانی خودت را معرفی کنی؟

ج- من پگاه هستم. هیجده سالم است. دانش آموزم و ۹ سال است که در هلند زندگی می کنم.

س- تو چه کارهایی در رابطه با راهپیمایی انجام دادی؟

ج- من امروز در بخش انتظامات بودم. توی مسیر راه من شعار می دادم و بقیه تکرار می کردند چونکه بلند گو صدایش به همه نمی رسید. قرار بود یک متن به زبان هلندی را در آخر راهپیمایی بخوانم که متأسفانه فرصت نشد و برنامه ام کنسل شد. البته از قبل من در جلسات مختلف شرکت می کردم و اهداف کارزار را برای مردم توضیح می دادم. در جلسات تقسیم کارها هم شرکت می کردم.

س- چه چیز این راهپیمایی برای تو جالب بود؟

ج- برای من خیلی مهم بود وقتی دیدم زنانی که مادرم هم جز آنها بود و

توسط مردان اداره می‌شود و کج فکری‌های زیادی در مورد سازمانهای مستقل زنان وجود دارد. خیلی‌ها فکر می‌کنند که سازمانهای زنان ضد مرد هستند. این تظاهرات نشان داد که اصلاً چنین چیزی پایه ندارد. و البته مردان زیادی هم در کنار این تظاهرات و سازماندهی کمک می‌کردند ولی نقش اساسی بر عهده زنان بود.

از ویژگی‌های دیگر این تظاهرات که خیلی به چشم می‌خورد زنده شدن بسیاری از افراد نسل قبلی بود که روحیه باخته شده بودند. خیلی جاها من شنیدم که این احساس به همه دست داد که زنده شدند و نسیم تازه‌ای به روحشان دمیده شد.

تا آنجائی که من می‌دانم حدود بیست و هفت سال پیش زنان در اعتراض به خمینی و حجاب اجباری به خیابان آمده بودند و خواستار حقوق خود شدند. این تظاهرات هم یک جوری هائی ادامه همان حرکت بود. آن موقع برخی سازمانها اهمیت ندادند به حرکت مستقل زنان و متأسفانه هنوز برخی‌ها که درس نگرفتند همانطورى به این تظاهرات برخورد کردند. و آنرا با یکوت کردند. اما این زنان روی مواضع خودشان محکم ایستادند و حاضر نشدند با هر فشار و ستمی این میدان را خالی کنند. البته خیلی از سازمانها را هم دیدم که شرکت کرده بودند و در مجموع یک حرکت اعتراضی مشترک و متحدانه بود. خیلی از مردم عادی منجمله دختر و پسرهای جوان هم در این تظاهرات شرکت داشتند.

این قدر نکات مختلف این تظاهرات دارد که نمی‌توان همه را نام برد. من قبلاً هم در خیلی از تظاهرات شرکت داشتم این یکی خیلی با بقیه فرق می‌کرد. این تظاهرات وابسته به یک خط سرمایه دارانه نبود تکیه اش بر مردم بود. این حرکت به جایی وابسته نبود. این تظاهرات دست به دامن پارلمان‌های اروپائی برای محکوم کردن رژیم نبود. مردم را به میدان کشید، زنان را به میدان کشید. این تظاهرات رفت جلوی دادگاه لاهه ولی نه برای دادخواهی. بلکه برای افشای آنان که به جورهای مختلف از رژیم دفاع کردند و الان هم طبق فرمان آمریکا کار می‌کنند.

س - این کارزار چه تأثیری بر تو گذاشت؟

ج - اول از همه از صداقت دست اندرکاران کارزار تأثیر گرفتم. آنها اصلاً دنبال منافع شخصی نبودند. دنبال حقوق زنان و مردمی بودند که روز به روز وضعیتشان بدتر می‌شود.

اما مهمترین تأثیر این بود که دید و فکرم نسبت به مسئله زنان عوض شد. من حدود بیست سال در کشوری بزرگ شدم که مرد سالاری را ملکه ذهن کرده بودند. یک جایی بزرگ شدم که وقتی حق یک زن ضایع می‌شود کسی کش نمی‌گردد و همه فکر می‌کنند حق همیشه با مرد است. درست است که اینجور مسائل به دولت و مذهب حاکم برمی‌گردد ولیکن توی فرهنگ مردم ما مردسالاری خیلی ریشه دارد. خیلی از مردها اصلاً نمی‌فهمند که بعضی کارهایشان ضد زن است. من در جریان این کارزار در ارتباط مستقیم با سازمانهای زنان قرار گرفتم. مقالات زیادی خواندم و فهمیدم که چرا خواهران و مادران ما این همه مشکل دارند. الان خیلی روشنتر می‌بینم که مردان به شکل بسیار غیر انسانی و غیر دوستانه که تازه محترمانه می‌گویم واقعا برخی مواقع وحشیانه اعتماد به نفس زنان را ازشان می‌گیرند. حتی مردان روشنفکر هم اینکار را می‌کنند و احساس بدی هم بهشان دست نمی‌دهد. الان برای من چگونه برخورد کردن به مسئله زنان به یکی از مهمترین معیارها برای قضاوت در مورد یک فرد یا گروه و سازمان شد. یاد گرفتم صرفاً به شعارهایشان در رابطه با حقوق بشر یا شعارهایی چون آزادی زندانی سیاسی و غیره نگاه نکنم ببینم چقدر واقعا بروی مسئله زنان انگشت می‌گذارند.

یک چیز ویژه‌ای که از این بچه‌ها یاد گرفتم. می‌گویم بچه‌ها چونکه برابری سخت است بگویم زنان. چونکه بار فرهنگی که توی کله ماها سر کلمه مرد و زن است را فهمیدم به همین خاطر می‌گویم بچه‌ها. چیزی که از بچه‌ها یاد گرفتم این است هر وقت کاری می‌کنم یک نگاهی به خودم بکنم ببینم این برخورد یا رفتار من چیز ضد زنی توش بوده یا نه؟ دارم یاد می‌گیرم که به این مسئله فکر کنم. ارتباط من با فعالین جنبش زنان باعث شده که من اینجوری فکر کنم.

یکی از کارهای ویژه‌ای این جریان فهمیدم این بود که به محض اینکه در جمعی از زنان صحبت از زن سئیزی مردان بشود می‌بینم که همه

برخی‌شان مسن هم بودند پس از این همه راه که رفته بودند خسته نشده بودند. از این همه سختی که تو برف و سرما و بارون کشیده بودند نترسیده بودند و همه کار کردند تا روز هشت مارس را برگزار کنند و توجه همه را به ستم بر زن جلب کنند.

من از سخنرانی آن خانم هندی به نام رادا خیلی خوشم آمد. یک جوری حرف می‌زد که آدم افتخار می‌کرد در این راهپیمائی شرکت دارد. خوب حرف می‌زد. مسئله را جالب توجه و شخصی می‌کرد. واقعی‌تر و احساسی‌تر حرف می‌زد. در صورتیکه چیزی که من قرار بود بخونم برای من اینجوری نبود از من دور بود.

گیسو شاکری هم یک جوری می‌خواند که سرما و خستگی از تن مان بیرون می‌رفت. تاثر سنگینار خیلی وحشتناک بود، ترسم گرفته بود که چه بلائی سر زنان می‌آورند. بعداً فکر کردم که لازمه اینجور چیزهای به مردم نشون داده بشود. جلوی سفارت جمهوری اسلامی من هم داغ کردم مخصوصاً که دیدم داشتند عکس می‌گرفتند دلم می‌خواست هر چی فحش بلدم بهشون بدم. ولی فکر می‌کنم فهمیدند که زنان با آنها دیگه شوخی ندارند.

س - چه تأثیری از این کارزار گرفتی؟

ج - تأثیرم از این کارزار این بود که باید در رابطه با مسئله زنان بیشتر کار کرد. خودم هم یاد گرفتم که به عنوان یک زن باید از حق خومان دفاع کنیم. زنان باید خودشان از حق خودشان دفاع کنند کسی دیگری از شان دفاع نمی‌کند. کلاً کار مفیدی بود برای روز زن و یادآوری آن. البته فکر می‌کنم تعداد بیشتری باید این جور برنامه‌ها بیابند.

مصاحبه با افشین

س - لطفاً خود را معرفی کن؟ چه مسنولیت‌هایی در رابطه با کارزار داشتی؟

ج - من افشین هستم و بیست و هشت سالم است، دانشجو هستم و حدود هفت سال است که در هلند زندگی می‌کنم. من درگیر کارهای مختلف تدارکاتی این راهپیمائی کارزار بودم. به کارهای مربوط به ترابری و تهیه وسائل نقلیه کمک می‌کردم. در روز تظاهرات هم یکی از مسنولین انتظامات بودم. یکی از کارهایم مشخص کردن مسیر و پیشبرد برخی کارهای ارتباطی با پلیس بود.

من از قبل درگیر کار چاپ و پخش اعلامیه‌های کارزار هم بودم. همچنین در تهیه عکسهای مختلف تظاهرات‌های توی ایران بودم و از آنها برای راهپیمائی پوستر می‌ساختم. قبل از راهپیمائی با خیلی از دوستان و مردم صحبت می‌کردم در جلسات سیاسی که در هلند بود صحبت می‌کردم و اطلاعات می‌دادم سر تظاهرات و اهدافش را در دانشگاهها تبلیغ می‌کردم.

س - احساسات نسبت به این تظاهرات چي بود؟

ج - دیدن این جمع و شور و هیجانی که داشتند بویژه هیجانی که زنان و دختران از خود نشان می‌دادند برایم خیلی جالب بود. همه با انرژی حرکت می‌کردند. با اینکه باران فرصت نمی‌داد و سرما و سختی بود نزدیک به ۹ کیلومتر راه رفتیم تازه بعضی‌ها چهار روز قبلش هم راه رفته بودند همه اینها مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد.

س - مهمترین ویژگی این تظاهرات از نظر تو چي بود؟

ج - راستش ویژگی‌های مختلفی داشت. ویژگی‌ها منحصراً به فردی داشت. یکی از مهمترین آن سیاستی بود که جلو گذاشت. با توجه به جوی که در اثر تهدیدات آمریکا در چند سال اخیر راه افتاده که انگاری فقط دو جبهه وجود دارد و هیچوقت سر جبهه سوم حرفی زده نمی‌شد. در این تظاهرات این جبهه سوم خیلی مشخص بود. هم ضد آمریکا بود هم ضد جمهوری اسلامی.

از ویژگیهای دیگر حرکت مستقل زنان بود. این تظاهرات مشخص کرد اهمیت حرکت مستقل زنان را با توجه به اینکه خیلی از سازمانها

نگاهی به سینمای معنا گر جلوه های ویژه؛ نقش و نگار خرافه!

باربد کیوان

در محافل سیاستگذاری فرهنگی - هنری ایران، دو بحث به طور همزمان جریان دارد: ضرورت رواج معناگرایی در سینما که در واقع همان سینمای مذهبی و ضدعلمی است. ضرورت بکارگیری فن آوری روز در جلوه های ویژه برای جذاب کردن این نوع سینما. مقامات وزارت ارشاد و صدا و سیما، بودجه قابل توجهی برای تهیه فیلم های معناگرا گذاشته اند و با دستور العمل هایشان فیلمسازان را به فعالیت در این ژانر تشویق می کنند. دست در دست این اقدامات، وزیر ارشاد از بازیینی فیلم هایی که طی سال های اخیر "بر اثر غفلت" اکران شده و اینک به صورت لوح فشرده در بازار موجود است می کند و علیه نمایش فیلم هایی که مروج ارزش ها و فلسفه های غربی هستند بخشنامه صادر می کند.

ولی کار به آن سادگی که سیاستگذاران حکومتی فکر می کنند نیست. بخش قابل توجهی از هنرمندان عرصه سینما، خاصه آنان که خود را صاحب سبک و اندیشه مستقل می دانند و نگاهی اساسا فرهنگی به حرفه خود دارند، دست و دلشان به این کار نمی رود. کم نیستند کسانی که ترجیح می دهند در این شرایط، دست نگهدارند و کار سفارشی قبول نکنند. مشکل دیگر، فقدان یک درک و سلیقه واحد از معناگرایی در بین طراحان سیاستهای سینمایی است. برخی انتظار دارند که از اول تا آخر فیلم، تصویر مسجد و چادر و جانماز و زیارت و امامزاده و سفر حج روی پرده برود و صدای اذان طنین انداز باشد. دیگرانی هستند که می گویند مضمون فیلم ها باید ترس از خدا و آخرت باشد و مرتبا امتیازات عبادت و عواقب بی توجهی به فرامین الهی و بهشت و جهنم را در مقابل چشم بیننده قرار دهد. کسانی هم هستند که می گویند باید درون انسان و تنهایی اش در دنیای فانی را به تصویر کشید و نیاز به معنویت مذهبی و بازگشت به فطرت را به تماشاگر القا کرد.

صاحبان هر یک از این گرایشات ممکنست ساعتها در باب برتری نظرات خود یقه بدرانند و گلو پاره کنند، ولی عاملی که نهایتا کفه را به نفع یکی و به ضرر بقیه سنگین می کند، عکس العمل تماشاگران است. یعنی بالاخره مردمی که سالن های سینما را پر می کنند با استقبال یا عدم استقبال از این یا آن فیلم تعیین می کنند که کدامیک در جلب افکار عمومی و اشاعه دیدگاه های ضدعلمی و خرافی موثرتر است. آن گروه از مقامات سینمایی جمهوری اسلامی که نگاه جدی تری به موضوع دارند در میزگردها و بحثهای گروهی بر تاثیر فوری هر فیلم روی عامه و بحثهایی که در موردش در محیط های کار و خانواده ها به راه می افتد تاکید می کنند. در چارچوب همین بحث هاست که نقش جلوه های ویژه در سینمای مورد نظر حکومت، برجسته شده است.

خلاصه بحث اینست: سینما یک ابزار موثر فرهنگ سازی و کنترل فرهنگی و ایدئولوژیک عامه است (با باید باشد). در دنیای تحت سلطه ماهواره و در شرایطی که کالاهای فرهنگی - هنری غیراسلامی و در مواردی غیردینی از راه های گوناگون بازار را پر می کند و در دسترس مردم قرار می گیرد، راهی جز تولید فیلم های جذاب و قابل رقابت با سینمای عرب پیش پای دولت نیست. برای اینکه سینمای جذاب منطبق بر ارزش ها و ایدئولوژی حکومتی داشته باشیم، مجبوریم به فیلم های جذاب و موثر غرب نگاه کنیم و از روی دست آنان کپی بزنیم. ببینم هالیوود چه ترندها و روش ها و تکنیکی را به کار می گیرد تا نه فقط بیزنس عظیم سینما را در سراسر دنیا کنترل کند بلکه واقعا بر افکار عمومی کشورهای مختلف با فرهنگهای گوناگون، تاثیر ایدئولوژیک و سیاسی بگذارد. اینجاست که پای جلوه های ویژه وسط می آید. جلوه های ویژه که امروز با حضور قاطع کامپیوتر و دیجیتال شدن فیلم ها اعجاب آورتر و پیچیده تر از گذشته شده، می تواند دو جور مورد استفاده قرار گیرد. یکم، برای هر چه واقعی تر جلوه دادن صحنه های نمایشی که اجرای واقعی آنها در مواردی ناممکن و در مواردی نوار و پر هزینه یا خطرناک است. دوم، برای واقعی جلوه دادن دروغ ها و خرافات. برای باوراندن معجزه، عالم غیب، متافیزیک. برای ایجاد احساس ضعف در کسانی که صاحب قدرت واقعی اند و افسانه سرایی در مورد قدرت نیروهای ناموجود.

زنان درد مشترک دارند و اکثرا يك جورهای مردان توی زندگی شان اعتماد به نفس را از آنها گرفته و حقوق شان را پایمال کرده اند. این تقریبا مسئله مشترک همه زنان است فقط درجه و حدتش فرق دارد که البته این هم ربط داشته به میزان آگاهی و مقاومت زنان. خلاصه بگویم این کارزار باعث شد که دیدم عوض بشود و من بتوانم عمیق تر نسبت به این قبیل مسائل فکر کنم. در جریان اینکار و با افتخار می توانم بگویم که دوستان و آشنایان خوبی از میان فعالین این کارزار پیدا کردم که خیلی چیزها می توان از شان یاد گرفت. این هم یکی از مهمترین ویژگیهای این تظاهرات بود که آدمها را خیلی به هم نزدیک کرد. آدمهایی با دردهای مشترک. هر وقت که به شرکت فعال خودم در این کارزار فکر می کنم حس غرور به من دست می دهد.

بیانیه جمعی از فعالان چپ جنبش دانشجویی در حمایت از فراخوان همبستگی با

زنان در ایران و راهپیمایی به طرف شهر لاهه برای لغو کلیه قوانین ضد زن

ما، جمعی از فعالان جنبش دانشجویی در ایران بدین وسیله همبستگی خود را از این ابتکار مبارزاتی اعلام کرده و از آن به گرمی استقبال می کنیم. و امیدواریم که این مبارزه راه را برای پیوند مستحکم تر جنبش دانشجویی و جنبش زنان از یک سو و اپوزیسیون خارج از کشور با داخل از سوی دیگر هموار سازد.

ظلم و ستم بر زنان و اعمال تبعیض بر آنان از ویژگیهای بارز نظام کهنه و عقب مانده کنونی است. نظام کنونی از بدو تولدش با تحمیل کردن حجاب اجباری بر زنان و جدا سازی زن و مرد، ستم بر زن را به اشکال مختلف نهادینه کرده است. نزدیک به یک قرن شاهد حکمرانی دو سیستم مستبد سلطنتی و دیکتاتوری مذهبی بر ایران هستیم. خفقان و سرکوب عیبین شده با فرهنگ عقب افتاده و ظالمانه مردسالار، یکی از ویژگی های بارز روابط اجتماعی حاکم بر ایران است. قوانین دولتی، شرعی و عرفی و سنن و عادات کهنه نظام مردسالاری را به طور همه جانبه حمایت می کنند و به آن مشروعیت قانونی و ضمانت اجرایی می بخشند. سالهاست که بلند گویای تبلیغاتی رژیم های حاکم فرهنگ مردسالاری را تبلیغ می کنند و به اشاعه آن می پردازند. همه این ها منجر به شکل گیری یک فرهنگ مردسالار جان سخت در میان مردم ایران شده است.

مسئله زنان خود یکی از مسائل اصلی جامعه ما و هر جامعه طبقاتی است. هر حرکتی در جهت رهایی زنان و تلاش برای تحقق آن اساس نظام طبقاتی را مورد ضرب قرار می دهد. تجربه به ما ثابت کرده است که زنان مبارز به واسطه ستم مضاعف طبقاتی و جنسیتی از انگیزه مبارزاتی فراوانی برخوردار هستند که ما آن را تحسین می نماییم.

جای خوشبختی است که شکوفایی جنبش چپ دانشجویی با توجه اش به مسئله زنان همراه بوده است. این امر آغازی مثبت در راه اهداف جدی تر و بزرگتر است. با توجه به نقش کلیدی جنبش زنان در کوران جنبش های اجتماعی و از آنجایی که درجه رادیکال بودن هر جنبشی را می توان با نحوه برخوردش به مسئله زنان سنجید. از این رو ما را هیچ تلاشی در جهت حمایت از جنبش زنان کوتاهی نمی کنیم و از کلیه اشکال مقاومت عادلانه زنان در مقابل مردسالاری (در حیطه عمومی و خصوصی و در هر زمینه ای که باشد) حمایت کرده و به سازماندهی جنبش زنان یاری در حد توان خود یاری می رسانیم.

حکومت واقعا در حسرت ساختن فیلمی با کیفیت تکنیکی "روح" می‌سوزند. با توجه به همه این نکات، می‌توان حدس زد که این روزها جمهوری اسلامی توجه ویژه‌ای به تربیت متخصص در زمینه جلوه‌های ویژه دارد و سرکیسه را در این بخش شل کرده است. در زمینه نظری و تدوین برنامه‌های کلان برای سینمایی معناگرا نیز به نظر می‌آید که طرح تهیه فیلم‌های خرافاتی از نوع هالیوودی با اتکا بیش از پیش به تکنولوژی، بر فکر فیلمسازی با تم‌های معنوی و مذهبی درون‌گرا به شیوه برگمن و تارتسکی و برسون می‌چربد. ظاهراً مقامات سینمایی حکومت، فیلم‌های هالیوودی را توده پسندتر یافته‌اند و نمی‌خواهند سرمایه‌ها را در جایی خرج کنند که قشر محدودی از مخاطبان روشنفکر را پوشش می‌دهد.

سرانجام اینکه، همه این تلاش‌های فرهنگی - هنری حکومت نشان از یک نقطه ضعف ایندولوژیک پایه‌ای دارد. جهش‌های علمی و پیشرفت بشر در شناخت جهان عینی پیرامون، در دنیایی که اطلاعات با سرعت خیره‌کننده‌ای منتقل می‌شود و بندهای ارتباطی و تبادل افکار در مقیاس بین‌المللی هر روز گسترش بیشتری می‌یابد، هر روز پرسش‌های بیشتری را در مورد پدیده‌ها، فرایندهای تکامل، و طبیعت و ماورالطبیعه در اذهان مردم ایجاد می‌کند. بشر در نخستین مراحل تکامل خود، پاسخ سوالات بزرگی که از ناشناخته‌ها و ناتوانی‌هایش در برخورد به دنیای پیرامون بروز می‌کرد را در وجود نیرویی ناپیدا در ماورا جستجو کرد و برای مادیت بخشیدن به آن نیروی ناموجود و باوراندن آن به خود، بت‌ها و نشانه‌های گوناگون را ساخت. در مراحل بعدی، که در نتیجه جدال و سرانجام به هم پیوستن جوامع و اقوام پراکنده، که با تکامل فکر و فلسفه و سیاست همراه بود، نیاز به یکپارچه کردن باورهای متافیزیکی مطرح شد. نمادها و بت‌ها در جدال با اندیشه نیروی مطلق و فراگیر ناپیدا شکست خورد تا تصور متافیزیکی این بار در زره قداستی دست نیافتنی از گزند آسیب‌های روزمره مادی و استهلاک‌ناپذیر مصون بماند. این قداست غیرمادی پشتوانه قداست و عدم تعرض به نظم موجود بود. قدرت مطلق عالم غیب قرار بود که قدرت طبقات حاکم را استمرار بخشد و حیاتش را بیمه کند. اینک در ادامه تکامل جامعه بشری و گسترش تفکر علمی، حافظان و نظریه‌پردازان نظم طبقاتی و دستگاه مذهبی مدافع آنان، انگار به نقطه آغازین بازگشته‌اند: بت‌ها و نمادها دوباره برپا می‌شوند. مجبورند به شعبده‌روی آورند تا معجزه را به مردم ثابت کنند. جلوه‌های ویژه همان کار شعبده‌به‌نام معجزه را می‌کند. تصاویر فریبنده و تروکازهای سینمایی، همان بتی است که نیروی مطلق آسمانی را تجسم زمینی می‌بخشد تا باورش کنند. دیجیتالیزه کردن خرافه، صرفاً شکل دیگری از پوست انداختن جهل بشر است.

اگر به تاریخ سینما رجوع کنیم می‌بینیم که از همان نیمه اول قرن بیستم، با گسترش نظرات علمی و ماتریالیستی در بین مردم و به خطر افتادن دیدگاه‌های خرافاتی و ضدعلمی که پشتوانه ایندولوژیک و فکری و فرهنگی نظام سرمایه‌داری برای کنترل توده‌ها بوده، فیلم‌هایی با محتوای مذهبی و ضدعلمی با بکارگیری جلوه‌های ویژه برای تحکیم ایمان به ماورالطبیعه به بازار آمده است. برای نمونه می‌توان به فیلم‌هایی در ژانر وحشت اشاره کرد که به فیلم‌های دراکولایی مشهور است. در این فیلم‌ها، تقابل خیر و شر در واقع تقابل نمادهای مذهبی با شخصیت‌هایی است که عاری از اخلاقیات و معنویات مسیحی هستند و از ارتکاب گناهان کبیره باکی ندارند. ابزار مقابله با آنان، صلیب و تسبیح و سیر است که حکم بسم الله را در برابر اجنه دارد. بعضی از این فیلم‌ها به شکلی مشخصتر، تقابل انسان طرفدار علم که معمولاً دانشمندی بلندپرواز و بی‌اعتقاد به خداست را با جبر متافیزیکی نشان می‌دهد. موضوع ثابت این نوع فیلم‌ها، دخالت انسان در کار خدا و تلاش برای آفریدن پدیده‌هایی است که در حیطه قدرت خداست و بدون تماس معنوی از عالم غیب و القای روح، نمی‌توان از پس این کار برآمد. نتیجه بلندپروازی اینگونه انسانها به فاجعه و مصیبت می‌انجامد. در نشان دادن همه این خرافات و جا انداختن این مفاهیم اسارت‌بار و فلج‌کننده، جلوه‌های ویژه همیشه نقش مهمی بر عهده داشته است. ابزار گریم، بازی نور، مواد محترقه، نیروی برق و تکنیک تدوین دست به دست هم داده و جلوه‌ای ویژه به فیلم بخشیده است. شاید یکی از مهم‌ترین نمونه‌های این کار، فیلم "جن‌گیر" Exorcist باشد که با بکارگیری تکنیک جلوه‌های ویژه، تماشاگر را در صحنه‌های شیطنت‌دختری که روحش را "انٹی کریست" Anti-Christ تسخیر کرده کاملاً میخکوب و مرعوب می‌کند. در این فیلم، غلبه نهایی نیروی دعا و ورد و تسبیح و صلیب بر روح شیطانی به یاری و فریبکاری جلوه‌های ویژه در ذهن تماشاگر ناگهانک می‌شود. با ورود کامپیوتر به عرصه جلوه‌های ویژه، همین مفاهیم و مضامین را می‌توان با کیفیت و تاثیر عمیق‌تری به مردم منتقل کرد. این را هم بگویم که فقط ژانر وحشت نیست که چنین ظرفیتی دارد. در سه دهه اخیر، فیلم‌هایی با موضوعات عاطفی - خانوادگی و سینمایی کودکان صحنه تاخت و تاز جلوه‌های ویژه برای جا انداختن خرافات بوده است. در اینجا باید به فیلم مشهور "روح" (Ghost) با بازی دمی مور و پاتریک سوبزی اشاره کنم که به شدت مورد علاقه صاحبزوران سینمایی جمهوری اسلامی است. در این فیلم موضوعاتی مثل دنیای باقی، عقوبت گناهکاران و رحمتی که سرانجام نصیب پرهیزکاران می‌شود به کمک تکنیک، شکلی واقعی و قابل قبول به خود می‌گیرد. دست اندرکاران وزارت ارشاد و سینما و صدا و سیما

نقد کتاب

ایران بین دو انقلاب

کاستی‌ها و نادرستی‌های یک تحقیق تاریخی

احسان تفکری

در کشوری که تاریخ نویسان رسمی روز و شب را به تحریف و سند سازی و وارونه نگاری می‌گذرانند، هر کتاب و مقاله تاریخی مستقل از دستگاه، طرفداران فراوان می‌یابد و دست به دست می‌چرخد. در همین زمینه، استقبال افراد کتابخوان از خاطرات نویسی کسانی که به شکل‌های گوناگون در صف مخالفان حکومت کنونی قرار داشته‌اند، بیانگر بی‌اعتمادی عمیق مردم از تاریخی است که از قلم حکومتیان به روی کاغذ می‌آید. بخش بزرگی از خوانندگان کتب تاریخی را جوانان روشنفکر تشکیل می‌دهند که در لابلای سطور این کتاب‌ها به دنبال علل پیدایش و تکامل وقایع و روندهای سیاسی و اجتماعی می‌گردند و چه بسا با قیاس کردن‌های تاریخی می‌خواهند راهی که پیش رو دارند را روشن کنند. در این میان، کتاب "ایران بین دو انقلاب" نوشته پروانده ابراهامیان به یکی از منابع رجوع جدي جویندگان حقایق تاریخی تبدیل شده است. ابراهامیان به عنوان یک استاد و محقق دانشگاه با گرایش چپ و ترقیخواهانه شناخته شده است. او که ده‌ها سال است در خارج از کشور اقامت دارد این کتاب را به زبان انگلیسی نگاشته و احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی آن را به



فارسی ترجمه کرده‌اند. چاپ نخست ترجمه فارسی کتاب در سال ۱۳۷۷ منتشر شده و اینک چاپ یازدهم آن در بازار است که این خود نشانه استقبال زیاد قشر کتابخوان و اهل تحقیق از اثر ابراهامیان است.

نویسنده، نخستین سطور را با بخشی از حرف‌های ای. پی. تامپسون در کتاب "اجداد طبقه کارگر انگلستان" آغاز می‌کند که: "... طبقه اجتماعی یک بخش از ماشین نیست بلکه طرز کار کردن و حرکت آن است. طبقه، منافع این گروه و آن گروه نیست، بلکه تضاد

سیاسی مختلف را با این معیار محک می زند. و این یعنی یک نوع نگاه خاص طبقاتی به تاریخ. در این نگاه، نقش تعیین کننده مبارزه طبقاتی عمدتاً به مبارزه میان بورژوازی با نهادها و مناسبات فئودالی، و نیز مبارزه میان بخش های رادیکال و محافظه کار بورژوازی تقلیل می یابد. مبارزه طبقاتی اساسی که بین طبقه کارگر و دهقانان فقیر و کم زمین و قشرهای تحتانی شهرنشین با طبقات بزرگ استثمارگر جریان دارد (و این در مورد مقطع انقلاب مشروطه هم صدق می کند)، در مقطعی به کلی نادیده گرفته می شود. آبراهامیان جایگاه احزاب سیاسی را بر مبنای این که هر یک منافع درازمدت کدام طبقه و قشر اجتماعی را نمایندگی می کنند، و ایدئولوژی و جهان بینی کدام طبقه را منعکس می کنند، معین نمی کند. بلکه بیشتر به میزان پایه گیری هر حزب در بین طبقات متفاوت می پردازد. یا اینکه می کوشد با ارائه نمودار از خاستگاه خانوادگی و طبقاتی افراد رهبری و کادریهای احزاب، نقیبه ای مضمون سیاستهای هر حزب بزند. از طرف دیگر، نویسنده به حرکت درآمدن بدنه طبقات مختلف (مثلاً برپایی اغتصابات و تظاهرات کارگری) را اساساً با محرک های اقتصادی (فشار تورم و گرانی و بحران اقتصادی) توضیح داده است. بدین ترتیب، نقش محرک های سیاسی و ایدئولوژیک در برانگیختن جنبش های توده ای کم رنگ شده، و خواننده را به این درک می رساند که سیاست و ایدئولوژی، منحصرأ دغدغه و کار روشنفکران و نخبگان طبقات است.

بر پایه دیدگاه تجدیدگرای که بر "ایران بین دو انقلاب" حاکم است، طبیعی است که در بخش آغازین کتاب، از سیاست ها و اهداف امیرکبیر ستایش شود و سیاست سرکوب خونینی که دولت قاجار به یاری امیرکبیر و تحت عنوان "جنگ مذهبی" علیه جنبش های دهقانی و قشرهای زحمتکش شهری به پیش برد ناگفته بماند. بر پایه این دیدگاه، اقدامات نوسازی امپریالیستی که در آغاز قرن بیستم در کشورهای عقب مانده نیمه فئودالی نظیر ایران پیش برده شد و جزئی از کارکرد گسترش سرمایه مالی و سلطه گری دولت های مقتدر سرمایه داری به حساب می آمد، مطلوب تصویر می شود. این تغییرات که از مجرای دولت رضا شاه صورت گرفت و همزمان به شکل گیری و تقویت قشر حاکمی از بورژوازی یعنی بورژوازی دلال و وابسته به امپریالیسم (که اصطلاحاً کمپرادور نامیده می شود) انجامید، علیرغم اشاره به دیکتاتور منشی و ستمگری های حکومت، عمدتاً مثبت توصیف می شود. این هم نکته ای است که آبراهامیان در سراسر کتاب، هیچ اشاره ای به وجود این قشر بورژوازی نمی کند و به نوعی نقش مسقیم و تعیین کننده سرمایه ها و قدرتهای امپریالیستی در فرایندهای اقتصادی و اجتماعی و ساختار سازی در جامعه را نادیده می گیرد. این تحلیل از رژیم رضا شاه به تحلیلی که چند دهه پیش، مورخان تجدید نظر طلب روس نظیر ایوانف از آن مقطع تاریخ ایران ارائه دادند بسیار نزدیک است. تصویر آبراهامیان از رفرمهای اقتصادی و اجتماعی بعد از کودتای ۲۸ مرداد که در واقع بخشی از طرح جهانی امپریالیسم آمریکا در کشورهای تحت سلطه اش بود، دوگانه است. آبراهامیان این فرم ها را به شکلی مکانیکی از سیاست مستبدانه رژیم شاه جدا می کند و به نوعی این دور را در مقابل هم قرار می دهد. این تصویر نیز، شانه به شانه تصویر مورخان بورژوا مسلک شوروی از ایران در سالهای بعد از "انقلاب سفید" شاه می ساید.

بخش مهمی از کتاب آبراهامیان به تاریخچه حزب توده به مثابه گسترده ترین حزب سیاسی تاریخ معاصر ایران اختصاص یافته است. به نظر می آید که نویسنده از نزدیک در این تاریخ درگیر بوده و وقایع دهه های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ شمسی را مستقیماً تجربه کرده است. روحیه کتاب در این بخش، شاداب تر و مبارزه جویانه تر است. ولی در این بخش نیز توصیفات از حزب توده و مبارزه کارگران و روشنفکرانی که زیر چتر این حزب قرار داشتند، بر پایه دیدگاه تجدیدگرایانه انجام گرفته است. یکی از معدود مواردی که آبراهامیان مستقیماً به موضع گیری سیاسی در مقابل یک گرایش و دفاع از گرایشی دیگر می پردازد، به همین بخش مربوط می شود. نویسنده در مبارزات درونی حزب توده، چپ روی و چپ روان را آماج قرار می دهد. برعکس، نسبت به سیاست راست رونه و رفرمیستی حاکم بر حزب توده در بخش اعظم دوره مورد بررسی (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲) رفتاری نرم و مسامحه جویانه دارد. خلاصه کنیم، خواننده کتاب از این بخش کتاب به هیچ وجه نمی تواند بفهمد که در آن شرایط امکان انجام یک انقلاب اجتماعی تحت رهبری طبقه کارگر در جامعه ایران برای راهگشایی و پایه گذاری نظام سوسیالیسم وجود داشت. توجه خواننده به این واقعیت جلب نمی شود که برای یک تحول ریشه ای اجتماعی و نو کردن جامعه، به جای یک حزب رفرمیست به حزب انقلابی طبقه کارگر نیاز بود (و هست).

همانطور که اشاره شد، نقطه قوت کتاب آبراهامیان نشان دادن موضع و عملکرد بخش مهمی از نیروها و شخصیت های مذهبی در مقاطع مختلف تاریخی است. نویسنده با ارائه فاکت های مستند به ما نشان می دهد که مخالفت

منافع است. گرما و صدای غرش حرکت ماشین است... طبقه ساخت نیست بلکه واقعه و حرکت است." او در پایان "درآمد" به خواننده نوید می دهد که تلاش کرده بر اساس این رهیافت "ننو مارکسیستی" که برخلاف دیدگاه مارکسیستهای ارتدکس است، طبقه را نه به سادگی بر حسب رابطه اش با شیوه تولید بلکه در بستر تاریخی و تعارض اجتماعی با دیگر طبقات درک کند. پرسش اینجاست که تلاش آبراهامیان تا چه اندازه موفق بوده و به چه نتیجه ای انجامیده؟

"ایران بین دو انقلاب" با جمع آوری عمده فاکت های موجود از درون اسناد بیشمار مربوط به سال های شکل گیری و تکامل و سرنوشت انقلاب مشروطه، و با برجسته کردن گفته ها و نوشته های جریانات و شخصیت های مؤثر در هر مقطع تاریخی، بر ریشه ها و نحوه پیشرفت وقایع اجتماعی و درگیری های طبقاتی پرتو می افکند. و این، کار ارزشمندی است. کتاب به ویژه در مورد جدال کهنه گرایان و تجدیدخواهان بر سر تغییرات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی که جامعه ایران در آن مقطع تاریخی طلب می کرد، تصویر روشنی ارائه می دهد. نکته اینجاست که هر چه جلوتر می رویم و قاعدتاً امکان دسترسی بیشتری به فاکت ها و اسناد قابل اعتماد و اتکالی تاریخی به وجود می آید، تصویر آبراهامیان محدودتر و یکجانبه تر می شود. شاید یک مشکل نویسنده این باشد که از روش یکسانی برای تحقیق تاریخی دو دوره کاملاً متفاوت تاریخی استفاده کرده است. به طور مشخص، در بررسی دوران مشروطه تا سال های میانه دهه ۱۳۲۰ شیوه ای جز مطالعه و بررسی و سنتز اسناد و آثار کتبی موجود از منابع داخلی و خارجی نمی توان پیش گرفت. ولی از حدود کودتای ۲۸ مرداد تا به امروز، علاوه بر مطالعه آثار و جمع آوری اطلاعات مدون، باید از شیوه ثبت تاریخ شفاهی (مصاحبه با ناظران و دست اندرکاران مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی) استفاده کرد و از این طریق به جستجوی پاسخ برای سؤالاتی که متون موجود در ذهن ایجاد می کنند و روشن کردن زوایای تنگ و تازیکی تاریخ معاصر پرداخت. نکته دیگر، مساله "بی طرفی" یا جانبداری در تاریخ نگاری است. برای درک درست از این مساله می توان به ای. اچ. کار (مورخ انگلیسی) در مورد تاریخ انقلاب روسیه رجوع کرد. ای. اچ. کار به عنوان یک مورخ بورژوا به هیچ وجه بی طرف نبود. او به نظرات و ارزشهای ایدئولوژیک و سیاسی خود پایبند بود. ولی تلاش کرد که تعصب و پیشداوری را در فرایند بررسی و تحقیق تاریخی دخالت نهد. وقتی که نتیجه بررسی او از انقلاب روسیه را می خوانیم دیدگاه سیاسی و جهان بینی اش را می توانیم تشخیص دهیم بی آنکه حس کنیم وقایعی ناگفته گذاشته شده یا روندهایی وارونه و غیرواقعی ترسیم شده است. ولی کتاب آبراهامیان چنین حسی را در خواننده مطلع به تاریخ و سیاست صد ساله اخیر بر نمی انگیزد و این به ویژه در بخش تاریخ معاصر مطرح است که ما با زیر و بم و زوایای آن بیشتر آشنا می شویم.

به باور من، مشکل فقط اتخاذ یک روش کار ناقص نیست بلکه به دیدگاه کلی نویسنده در نگاه به تاریخ مربوط می شود. علیرغم اینکه آبراهامیان در جستجوی رد پای طبقات و تعارضات طبقاتی در بستر تحولات تاریخی است، ولی چشم او اساساً به جدال سنت گرایی و مدرنیسم و نقش بورژوازی ایران در این جدال دوخته شده است. می شود گفت که تقریباً به همه وقایع، همه نیروهای سیاسی و همه شخصیت ها از این دریچه نگاه می کند و آنها را می سنجد. به همین خاطر نمی تواند ارتباط آنچه در مقاطع مختلف در بطن جامعه می جوشد و تاریخ را می سازد با وقایع و روندهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی نشان دهد. برگردیم به مساله جانبداری و بی طرفی. آبراهامیان تلاش کرده به شکل صوری، یعنی با استفاده از لحنی خنثی در ارائه مواضع و گفته های بازگیران صحنه تاریخ، و یا با جلو گذاشتن همسنگ حرفهای موفقی و مخالف در هر مقطع، "بی طرفی" خود را به عنوان یک تاریخ نگار حفظ کند. ولی این کار نمی تواند روح حاکم بر کل کتاب را تغییر دهد. تنها تأثیری که این لحن خنثی دارد، گرفتن طراوت و شور و زندگی از بیان تاریخ است. در این زمینه می توان لحن پر شور ای. اچ. کار در نگارش تاریخ انقلاب بلشویکی یا لحن هاوارد زین (مورخ معاصر آمریکایی) در کتاب "تاریخ مردمی ایالات متحده" را با روحیه اثر آبراهامیان مقایسه کرد.

اما علیرغم تلاش آبراهامیان برای یافتن یک جایگاه بی طرف در تاریخ نگاری، کاملاً آشکار است که او از نقطه نظر یک تجدیدگرا به فرایندهای تاریخی قرن بیستم در ایران نگاه می کند و نیروها و شخصیت های

تاکید آبراهامیان بر "نقش افراد مسلح چریکهای فدائی و حزب توده" در برپایی و پیروزی قیام بهمن. این برگرفته از نینترهای انتخابی و تبلیغاتی است که در دوران انقلاب توسط رهبران حزب توده برای کسب وجهه در بین مردم مورد استفاده قرار گرفت. عجیب است که آبراهامیان به اسناد تحلیلی و گزارشات بیشمار نیروهای مختلف اپوزیسیون چپ و انقلابی از آن مقطع نگاهی هم نکرده و در واقع ارزش و اعتباری برای آن قائل نشده است.

سخن کوتاه، "ایران بین دو انقلاب" و کتابهایی از این دست، ارزشها و نکات مثبتی دارند که می توان برای شناخت تاریخ و مقابله با تحریفات تاریخی به آنها تکیه کرد. لیکن در ارائه درک صحیح از چگونگی و ریشه های تحولات تاریخی و به طور کلی کمک به درک ماتریالیستی از تاریخ، کمبودها بسیار است. مهمترین کمبود، در پرده ماندن نقش مبارزه طبقاتی و فهم این عامل به مثابه نیروی محرکه تاریخ است. دستیابی به آنچه آبراهامیان در آغاز کتاب خود وعده داده بود کماکان در دستور کار قرار دارد.

اینان با تغییرات بورژوازی مورد نظر امپریالیستها از بالا، و با سیاستها و اهداف ترقیخواهانه نیروهای چپ و سکولار و خواسته های اساسی توده های کارگر و زحمتکش و زنان ستمدیده، آشکار خصلت ارتجاعی و فئودالی داشته است. يك نکته مثبت دیگر کتاب که به ویژه در بخش وقایع منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ جلوه می کند، تاکید بر نقش مهم نیروهای سیاسی فعال در صحنه مبارزه علیه رژیم شاه، خواسته های توده های مردم و چگونگی تکامل بحران انقلابی است. این تصویر با تحریفاتی که حکومت کنونی از وقایع آن دوره ارائه می دهد فرق دارد و خوانندگان را به درک واقعی انقلاب ۵۷ نزدیک می کند. البته این نکته را نباید ناگفته گذاشت که اعتماد و اتکای آبراهامیان به منابع محدود و بعضا دستکاری شده (نظیر گزارشات خبری روزنامه کیهان در نیمه دوم سل ۵۷ و روزهای قیام که بر طبق منافع و سیاستهای حزب توده تنظیم می شد و مقالاتی که این حزب در فاصله ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ پیرامون روزهای انقلاب منتشر کرد)، بازنمایی واقعات را خشنه دار کرده است. برای نمونه رجوع کنید به

بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجویی چه می خواهد؟ (۵)

روایت‌های کوچک و روایت‌های بزرگ*

بخش اول : علم

پیام دامون

وجود ندارد چیزی که بتوانیم خرد یا علم بخوانیم. بیشتر نظریه های دوران روشنگری وسده نوزدهم و به طورخاص مارکسیسم ، به عنوان يك ابر- روایت مطرح شده اند. "همان جا ص ۱۲۵)

و اگر ابر- روایت ها را باید کنار گذاشت پس چه چیزی به جای آن می نشیند؟

"نتیجه ای که از بحث لیوتار بدست می آید بسیار مهم است. ابر روایت در برابر روایت های خرد، شهادت های فردی، اعتراف های به ظاهر بی اهمیت، بیان تجربه های کوچک اما گاه بی نهایت دربار، کم رنگ و بی اعتبار میشوند." (همانجا ص ۱۲۷)

و اما آیا مارکسیسم صرفا يك علم یا ابر- روایت است که برای روایت های خرد و کوچک جایگاهی قائل نیست؟ آقای احمدی که طبق معمول همه اطراف و جوانب را مد نظر دارد در مقام پرسشگری مدافع مارکس در مقابل پسا مدرن ها ظاهر میشود و میگوید "میتوان از نویسنده پسامدرن پرسید":

"... سرانجام ... آنچه مارکس از وضع طبقه کارگر دوران خود شرح داد، به عنوان روایتی از زندگی محکومان، ستم دیده گان، شکست خوردگان ارزشی ندارد؟ آیا آثار مارکس به اندازه کافی از وضعیت استعمارشدگان دوران اسنادی ماندگار فراهم نیاوردند؟... مارکس ناقد و منفی تحت نمیتواند مورد ستایش آنها (پسا مدرن ها) نباشد. آنان با پیام اثباتی کار مارکس یعنی با راه حل هایی که پیش میکشید مسأله دارند." (ص ۱۲۹ و ۱۳۰)

ما در اینجا با دو مسأله روبرو هستیم. یکی مسأله علوم و دانشهای طبیعی و انسانی است که همه اندیشه پردازان و نظریه های آن مشتی "روایت" و "حکایت" خوانده می شود و به "شهود" و "تأویل" فردی کاهش می یابد و به این ترتیب شناخت های متعلقانه و تعمیم یافته نظریه های علمی تحت عنوان "ابر روایت" می گردد، و دیگری داستانهای و حکایات یا "روایت" زندگی و تجربه های "کوچک" مردمان که گویا همواره در حد "شهود فردی" و "خرد" باقی خواهد ماند و به خرد و تعقل و کنش های عظیم و برانداز اجتماعی - سیاسی تبدیل نخواهد شد و نباید تبدیل گردد. بنا بر این ما از علم آغاز میکنیم.

(۱)

برای علم و همچنین مارکسیسم شناخت از هر امری در آغاز به

بابک احمدی می گوید:

"مارکسیزم به معنای تکامل (تنزل) تاریخی اندیشه مارکس که فراتر از زمان او میرود بنا به قول مشهور لیوتار يك ابر روایت است. نظریه نظریه ها، حقیقت نهایی، حرف آخر. ما با کنار گذاشتن این طرح یکتا ... به شیوه ای آزاد اندیشانه(۴)؟ به آثار یک متفکر، یعنی کارل مارکس بر می گردیم و به کار فکری خود او دقت می کنیم. با کنار گذاشتن مارکسیزم به همین شکل هر ابر روایت و ابرنظریه دیگری را هم کنار می گذاریم فقط بر پایه باور به ابر روایتهاست که میتوانیم مارکس را از میان رفته تلقی کنیم." (کتاب مارکس و سیاست مدرن ص ۵۵ و ۵۶ علامت داخل پرانتز از ما است.)

در اینجا مارکسیسم - (به معنای تکامل تاریخی اندیشه مارکس) - است که ابر- روایت خوانده می شود. یعنی این شاگردان و پیروان او بوده اند که اندیشه او را با نام "مارکسیسم" تبدیل به ابر- روایت کرده اند. ولی خود مارکس چطور؟ آیا او ابر...روایتی نیافریده است؟ "دقت آزاد اندیشانه به کار فکری او، به ما چه نشان خواهد داد؟ "بازی" احمدی چندان دیری نمی پاید:

"با توجه به دشمنی اندیشه گران پسا مدرن با هر گونه باور به حقیقت و محور معنایی ... جای تعجب نیست که مارکس رئالیست(۴)!! و ماتریالیست ... مورد قبول متفکران پسا مدرن نباشد" و "بیشتر متفکران پسا مدرن اعتقاد محکم مارکس به رئالیسم و فلسفی(۴) (ماتریالیسم!!) و برداشت خاص او از ماتریالیسم (ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی!!) را همچون باور به محور معنایی قدرتمند و در نتیجه شالوده ابر- روایتی تازه محسوب می کنند." (همان کتاب ص ۲۴ نوشته های داخل پرانتز از ما است.)

و "ایا مارکس به معنایی که لیوتار مطرح میکند در طرح نظریه اجتماعی خود يك ابر- روایت نیافریده است." (همان کتاب ص ۱۲۵)

نفی ابر- روایتها یکی از مؤلفه های اساسی اندیشه های پسامدرن است. پسامدرن ها که البته برخی اشان "عنوان پسا مدرن" را هم به این دلیل که خبر از يك آیین کلی فکری و فرهنگی میدهد نمی پسندند" (همان کتاب ص ۱۲۳) با روایت‌های بزرگ مخالفند.

بینیم ابر روایت چیست؟

لیوتار معتقد است که "دانش از هر امری به شکل يك روایت (حکایت) مطرح میشود، و چیزی به عنوان يك روایت اصلی، نهایی ویا ابر- روایت

حلقه های مشترک و یا کل و عام و تعمیم دانهای علمی (روایت های بزرگ) نمی پردازد، امکان کشف آتش که به اصطلاح روایت بزرگ علمی است نیز برایش مقدور نبود و به این ترتیب امکان بقاء در روی زمین بعنوان انسان برایش وجود نمی داشت.

(۲)

این گونه پیشرفت شناخت بشر از جهان عینی دو پیام دارد: از يك سوانسان در پرتو شناخت عام و مطلق کسب شده، که قوانینی بوده اند که در مورد يك شینی یا پدیده صادق بوده اند، توانسته است به شناخت و دگرگونی اشیاء و پدیده های تازه تری دست بزند و آنها را بشناسد؛ و به این ترتیب از تکرار برخی از تجارب زائد و اضافی پرهیز کرده است و از سوی دیگر در راستای موارد جزئی و خاص جدید کسب شده، توانسته است شناخت عام قبلی را ژرفتر و غنی تر و دقیقتر کرده، در مواردی به طور جزئی دگرگون کرده و اصلاحاتی در آن صورت دهد. و به طور کلی شناختش را در کل بهبود بخشیده، شامل پدیده های تازه تر و نوتری بنماید.

جهان در حال حرکت و تغییر مطلق، مداوماً دگرگون میشود. اشیاء و پدیده ها تغییر میکنند و تحول می یابند. شناخت های خاص و جزئی و نسبی جدید کسب شده با شناخت عام و کلی و مطلق که دایم در حال دگرگونی و اصلاحات و تغییرتدریجی و تکامل بود، نا سازگارتر میگردد؛ و تضادهای این دو بیشتر رشد می کند. و بدین ترتیب پس از آنکه انبوه توده وار پدیده های نو در پرتو شناخت قبلی قابل بررسی، مطالعه و دگرگون کردن نباشد؛ شناخت عام قبلی قابل انطباق بر شرایط تکامل یابنده نبوده، دچار کهنگی و بحران گشته، شرایط برای انقلاب و فرو پاشی آن آماده میگردد.

فرو پاشی يك شناخت عام و کلی به بر پایی يك شناخت عام و کلی تازه خواهد انجامید. بنا براین يك گسست انقلابی در کنش پیوسته و تغییر و تکامل یابنده شناخت صورت خواهد گرفت.

باید توجه داشت که شناخت عام جدید کسب شده دقیقاً بر بسنر شناخت های قبلی و با انقلاب در آنها و نه نابودی مطلق آنها صورت میگردد. و به این ترتیب بهترین و عالی ترین اجزاء شناخت قبلی در شناخت تازه حفظ میگردد و در تکامل آن نقش ایفاء میکنند. اما اینکار به صورت سر و ساده صورت نخواهد گرفت؛ بلکه شناخت جدید ضمن تضاد و درگیری، بخش یا بخش هایی از عناصر شناخت قبلی را حذف کرده و بخش یا بخش هایی را دگرگون کرده و به عناصری تغییر یافته در شناخت جدید تبدیل خواهد کرد.

(۳)

فلسفه کلاسیک آلمان دو نماینده برجسته و پایانی آن هگل و فوئرباخ، نمایانگر اوج پویایی و تکامل فلسفه بورژوازی و درعین حال کمبود های ذاتی آن است که برای همونوا شدن با پدیده های نو و تازه، کارا نبوده است. این دو فیلسوف شناخت عام فلسفه بورژوازی و تضاد های درونی آنرا به نهایی ترین مرز های خود می رسانند، در هگل دیالکتیک و ایده آلیسم و در فوئر باخ ماتریالیسم و متافیزیک.

وجوه پیشرو فلسفه این دو تن و نا بسندگی هر کدام از دیدگاه عینی و عملی بازتاب تکامل نارسیده سرمایه داری و نظام سیاسی آلمان و همبستری ناتوانی بورژوازی آلمان در به سرانجام رساندن انقلاب دمکراتیک بورژوازی و مبارزه مثبت و در عین حال ناکامل این بورژوازی با فوئدالیسم است. و از دیدگاه ذهنی و نظری بیانگر تکوین متضاد مسایل اساسی فلسفه و درجه رشد و تکامل این مسائل و همخوانی آن با شیوه های نگرش و بینش های طبقات و جهان بینی آنها و درعین حال سطح معین پیشرفت علوم طبیعی و انسانی است.

مارکس و انگلس از همین بازمانده فلسفی بورژوازی آغاز می کنند: برخوردشان به هگل دوگانه است. از یک سو روش دیالکتیکی او را که ادامه کار هرکلیت یونانی است و قانون وحدت اضداد را در هسته مرکزی خود قرار می دهد، جذب می کنند - این بخصوص در مورد

صورت امری جزئی و خاص (روایت کوچک) مطرح میشود. انسان اجتماعی در عمل (پراتیک) دگرگون کننده خود به روی جهان خارجی عینی با اشیاء و پدیده ها روبرو است. هر شینی یا پدیده معین از اجزایی تشکیل شده است. شناخت انسان به وسیله حواس او، از اجزاء و اشکال خاص شینی یا پدیده آغاز میگردد، که شناختی حسی، جزئی و خاص است. پس از شناخت حسی تك موارد جزئی و خاص شینی یا پدیده، انسان به تفکر، تعمق، تعقل، استنتاج و تعمیم دادن یا عمومیت بخشیدن می پردازد و وجه اشتراك و تضاد همه اجزاء و اشکلهای خاص و همچنین "محور"، محرک اصلی پیش برنده یا تضاد اساسی شنی یا پدیده را کشف میکند و سیر تکوین این تضاد ها و چگونگی نابودی اشیاء و پدیده های کهنه و گذار آنها به اشیاء و پدیده های نوین را پیش بینی می کند و به این ترتیب با جهش به شناختی عالی تر و ژرف تر، عام تر و کلی تر (روایت بزرگ) از قوانین و ضروریات حاکم بر حرکت شنی یا پدیده دست مییابد.

در پرتو شناخت عام و کلی کسب شده نوین، انسان به مطالعه و دگرگون کردن موارد خاص و جزئی جدید می پردازد؛ اشیاء و پدیده های دیگر و یا تازه تری را بررسی و متحول می کند و شناخت های نوتری را کسب میکند و به این ترتیب جهان را در عمل و بر طبق قوانین و ضروریات آن و بر مبنای نیاز های تکامل یابنده و اندیشه های نوین دگرگون می کند.

بعنوان مثال يك درخت سیب به خودی خود، اجزائی خاص دارد. مثل ریشه، ساقه، برگها و میوه. برای دگرگون کردن و تولید درخت سیب باید این اجزاء خاص شناخته شوند. پس از شناخت و تحلیل دقیق ویژگی های این اجزاء و وحدت تضادهای درونی آنها و رابطه متضاد آنها با پدیده های پیرامون، با جهش در شناخت، شناخت عام و کلی از تضاد های اساسی و تضادهای غیر اساسی و خصایل و کیفیات عام و کلی و قوانین حاکم بر حرکت، تغییر، تحول و تکامل درخت سیب بدست خواهد آمد. این شناخت عام راهنمای انسان برای تولید و بازسازی درخت سیب و چگونگی کشت، نگهداری و به ثمر رساندن آن خواهد شد. در عین حال این شناخت عام به دگرگون کردن درخت سیب محدود نشده و راهنمای انسان در کار مطالعه، بررسی و تولید درختان میوه دیگر می گردد. و در مورد درختان میوه مشابه، انسان دو باره از همان فرایندی که در مورد درخت سیب طی کرده بود، گذر نخواهد کرد. و به طور اساسی به مطالعه خواهد پرداخت که در این درختان میوه نه ویژگی عمومی و مشترک آنها با درخت سیب یا روایت بزرگ درختان میوه بلکه ویژگی های خصوصی آنها و موجب تمیز آنها از درخت سیب است.

البته جزئی و کلی بودن امور و خاص و عام بودن آنها، نسبی است و این در هر پدیده با هم وجود دارند. آنچه از دیدگاهی جزئی و خاص است، از دیدگاهی دیگر کلی و عام است و بر عکس آنچه از نظرگاهی کلی و عام است از نظرگاهی دیگر جزئی و خاص می باشد.

در مثال بالا، هرکدام از اجزاء خاص درخت سیب، یعنی ریشه، ساقه، برگها و میوه بخودی خود یک کل یا یک عام محسوب می شود. مثلاً میوه خودش کلی است با اجزا معین و ویژه. درحالیکه میوه در درخت سیب، جزئی خاص از کلیت درخت سیب بشمار می آید. درخت سیب نیز درحالیکه خودش کلیتی است که اجزائی خاص دارد، اما در میان درختان میوه جزئی خاص از کلیت درختان میوه قلمداد می گردد.

بنابر این جزئی و کلی و خاص و عام ذاتی هر شنی و پدیده است. نمی توان شنی یا پدیده ای را صرفاً خاص و جزئی دانست و پدیده های دیگر را نیز به همین؛ و از عام و کلی سخن نگفت. در این صورت ما با جهاتی از اجزائی خاص و بی ارتباط با یکدیگر و عدم تعیین و تشخیص روبروئیم. با اجزا و عناصر منفصل، منفرد، تك افتاده، جدا افتاده و دور افتاده از یکدیگر که به هیچ طریقی به هم اتصال و پیوستگی ندارند. چنین دیدگاهی، البته متافزیک ناب است. زیرا ارتباط و اتصال اجزا خاص و عینی به یکدیگر در عین جدائی و انفصال آنها از هم، به خودی خود یعنی کلیت و عامیت***

پس آیا می توان گفت که انسان به شناختهای عام و تعمیم یافته علمی نیاز ندارد. خیر نمی توان چنین گفت. زیرا دریافت کلیت ها و تعمیم دادن ها جزء ضروری شناخت انسان می باشد. در صورتی که انسان به دریافت

درجاتی از تکامل جهان، زمینه و ظرفیت شناخت عام ما را بالا برده اند. آنچه موجب بر پایی نظام در شناخت و تدوین نظریه و جهان بینی های پیوسته و منسجم (سیستماتیک) با "محورهای معنایی قدرتمند" می شود بطور عمده نه تمایل خودسرانه و فردی انسانها به نظام سازی و سیستم سازی و جهان بینی سازی؟!، بلکه خود نیازهای تکامل یابنده کار و عمل انسانی است.

این کار و عمل دگرگون کننده واقعبیت عینی است که گسترش می یابد و موجب آن می شود که انسان پس از تضادها و کشمکش های فراوان با اشیاء و پدیده ها و شکست های نه چندان کم در کسب نتایج دلخواه، به یاری کنش پویای عقل به کنه و ژرفای آنها رسوخ کند و قوانین و کارکرد و نحوه تکامل اشیاء و پدیده ها را در یابد و شیوه فعالیت خود را بر این پایه سامان دهد.

شناخت انسانی به مرور و طی گذار از چنین دگرگون کردنی از رویه آشکار بیرونی به عمق و ژرفای پنهان درونی پیشرفت می کند. از بررسی اجزاء جداگانه به مرور به کلیت و تمامیت شئی یا پدیده می رسد و از شکلهای خاص و ویژه بروز کیفیات و تضادها و قوانین عام درونی به خود قوانین و تضادهای عام، جهش می کند. و به طور کلی شناخت ایجاد شده توسط حواس را به شناختی عقلانی تبدیل می کند.

رابطه تشریح از وحدت و تضاد درونی اشیاء و پدیده ها که به مثابه حلقه های یک زنجیر به هم اتصال و وابستگی دارند، حلقه ها و "محورهای" مهمتر و کلیدی تر و "قدرتمند تر" این زنجیره - تضادهای مهمتر - و حلقه و "محور قدرتمند" اصلی یا تضاد اساسی شئی یا پدیده - مثلا در جامعه سرمایه داری تضاد بین اجتماعی شدن تولید و خصوصی بودن مالکیت ابزار تولید - که نقش اصلی را در تحرک شئی یا پدیده به عهده دارد، با واسطه فعالیت پر تنش و پویای عقل و خرد انسانی تبدیل به شکلهای همبسته و نظام یافته ذهنی و اندیشه ای با "محورهای معنایی محکم" می شوند و به مثابه نگرشها و نظریه های علمی و جهان بینی هایی در می آیند که راهنمای انسان در برخورد به اشیاء و پدیده ها و رسوخ به کنه و جوهر آنها می شوند.

جهان بینی هایی که هم مهر و نشان تکامل نیروها و مناسبات تولیدی و اجتماعی را دارند و در نتیجه اجتماعی - تاریخی و از این رو نسبی هستند و هم مهر و نشان از عضویت در طبقه مشخص و در نتیجه در جوامع طبقاتی، طبقاتی هستند.

بنابراین تاکید مطلق بر روی "شهادت فردی" و "تجربه های کوچک" و طرد و نفی خرد و عقل و نظریه سیستم در واقع تکرار مکررات مکتب تجربه گرایی (امپریسم) و تازه در مورد پسا مدرن ها، تجربه گرایی و ذهنی گرایی (امپریسم ایده آلیستی) است.

این دیدگاه شناخت اجتماعی انسان را که توسط افرادی اجتماعی و یا اجتماع افراد صورت می گیرد و بر خاسته از کار و کنش است به افراد جداگانه و بی ارتباط یا یکدیگر محدود کرده و آن را بر خاسته از "درون بینی ذهنی" می داند و تحت نام "شهود" و "تاویل فردی" در محدوده تنگ "شناخت تجربی پدیدارها" محصور می کند. و آن را ناتوان تر از آن می پندارد که بتواند جهان عینی و واقعی مستقل از ما - که آنرا قبول ندارد - و کنه و ماهیت آنرا بشناسد.

به این ترتیب این شناخت را محدود، در جازن و تکراری کرده و بر خلاف تصور خودش که گمان می کند با گریز از "محورهای معنایی محکم" و "حقیقت" به دیدگاهی گسترده و باز می رسد، ذهن انسان را تنگ نظر کرده و در بند "تجارب خرد و کوچک" باقی خواهد گذاشت و واکنش انسان را در قیال رویدادهای جهان خارجی به پذیرا بودن صرف و انفعال محکوم خواهد کرد.

این گونه تجربه گرایی ایده آلیستی به شدید ترین نوع نظریه پردازی و نفی تجارب واقعی و کنش های دگرگون کننده می رسد و به تقدیس نظریه پردازی و اندیشه پردازی صرف پا می دهد.

(۵)

در واقع تعمیم دادن های بزرگ، با (روایتیهای بزرگ) با فلسفه آغاز شدند. اولین فیلسوفان یونان باستان، تلاش کردند که پایه و بنیاد طبیعت را

مارکس صادق است - و همچنین از اینکه نقطه آغازین این قانون حرکت مفاهیم و اندیشه ها خوانده شود، ناقد آن می شوند.

از سوی دیگر ایده آلیسم ایستا و منجمد و بسته او را که قانون دیالکتیکی وحدت تضاد را در خود خفه می سازد و به نتایج محافظه کارانه اجتماعی و سیاسی می رسد، نفی و طرد می کنند. ضمنا جایگاه کار و فعالیت عینی انسانی و کنش پیش رونده انسان که در اندیشه هگل به شکل جنبی موجود است را به خود جذب می نمایند.

با فوئر باخ نیز برخورد دوگانه و متضاد را در پیش می گیرند. از یک سو ماتریالیسم فلسفی او را که پذیرش جهان مادی و عینی و تقدم آن بر حرکت اندیشه را رکن و محور می داند، جذب می کنند و در مخالفت با ایده آلیسم هگل جانب این ماتریالیسم را می گیرند و از دیگر سو آنجا که این ماتریالیسم، نقش محرک کار و کنش عینی انسان را در نمی یابد به نقد آن می پردازند.

آنان همچنین از ناپذیری این ماتریالیسم که محدود به طبیعت شده و کارکرد آن به حوزه تاریخ گسترش نمی یابد، نقد جامعی از آن به عمل می آورند.

اما و به طور کلی دیالکتیک هگل و ماتریالیسم فوئر باخ را با سره کردن از مباحث ایده آلیستی و متمایز یکی به امتزاج رسانده و در عین حال حدود آنها را به حوزه پدیده های اجتماعی و تاریخی و از جمله اقتصاد، گسترش داده، پراتیک اجتماعی و تکامل یابنده بشر را بعنوان مرکز و هسته اصلی، تکوین شناختی و فلسفی تعیین نمودند. و بدینسان انقلابی ژرف در نوع نگرش عام فلسفی انسان بر پا کردند. ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی چکیده این انقلاب فلسفی است.

همه این دگرگونیها بر بستر تکامل سرمایه داری و مبارزات طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی صورت گرفت.

بنابراین و در یک نگاه کلی، انقلاب در یک نگرش و جهان بینی بر یک بستر مادی و عینی و از اجزاء خاص آن آغاز می گردد و ضمن تضاد و درگیری گسترش یابنده، بخش یا بخشهایی از عناصر قبلی حذف و بخش یا بخشهایی حفظ ولی دگرگون گشته و به عناصری تغییر یافته با جایگاهی متفاوت در شناخت جدید تبدیل خواهد گشت. بدین طریق سطح دریافت انسان از بنیادی ترین حقایق عینی، عمیق تر شده و این حقایق عینی در شکل اندیشه ای به مثابه اصول پایه ای و منسجم تفکر و اندیشه، باز سازی می گردند.

بنا بر این و بطور کلی گسست و پیوست در دانش انسانی و در تکامل شناخت وجود خواهد داشت که هم از انجماد آن جلوگیری میکند و هم از تجارب قبلی در شناخت های تازه استفاده میگرد.

بدیهی است که اگر انسان به این دلیل که کل یک شناخت علمی دچار انقلاب میشود و فرو می ریزد و جای خویش را به شناخت علمی نوتری می دهد، از شناخت های علمی بهره ریزد کند، هیچ گونه تکوین در شناخت انسان حاصل نخواهد شد.

در واقع اگر انسان می خواست از تعقل و تعمیم دادن شناخت و ایجاد سیستم و نظام در شناخت و دگرگون کردن جهان دست بکشد به این دلیل که این سیستم و نظام های شناخت در دورانی دیگر به زیر پرسش خواهد رفت و اشتباه بودن بخشهایی از آن عیان و آشکار خواهد شد آنگاه ما اساسا هیچ گونه پیشرفت نظری و عملی نمی داشتیم.

(۴)

باید توجه داشت که همه پیشرفتهایی که در شناخت انسان از جهان عینی حاصل می شود، مبتنی است بر کار و عمل دگرگون سازنده (پراتیک انسان اجتماعی).

در واقع بدون کار و عمل دگرگون کننده جهان بینی خارجی، نمی توان سخنی از تبدیل شناخت خاص به عام و عام به خاص و تکامل شناخت انسانی از سطوح پایین به سطوح عالی به میان آورد.

در بیانی عامتر از کار و عمل، این فرایند تکمیل کار و مبارزه تولیدی برای رفع نیازهای تکامل یابنده انسان و عمل و جنگ طبقاتی - در جوامع بدون طبقه مبارزه اجتماعی - است که بنیان اساس هر گونه آزمون علمی و پیشرفت علوم و دانشهای بشری است، علوم و دانشهایی که در

عین تاثیر گذاری بر آن طبقات و نظریه ها، از آنها تاثیر پذیرد. و آنچه در نظرات آنان حقیقت است، در خود جذب نماید.

و باز هم بطور نسبی خیر! زیرا مارکسیسم علیرغم داشتن جایگاه ممتاز انقلابی، جهان بینی و ایدئولوژی بزرگ، معتقد نیست که این جایگاه همواره و در هر عرصه ای به او تعلق دارد و او بدون شکست و همواره در اوج می تواند این موقعیت و جایگاه را حفظ کند. جهان در حال تغییر مداوم است. برای مارکسیستها این به معنی پیروزی و شکست و پیشرفت و عقب نشینی است. آیا در شرایط شکست و عقب نشینی می توان از جایگاه ممتاز سخن گفت، خیر. نمی توان چنین گفت. در شرایط شکست و عقب نشینی و افت، علیرغم این که مارکسیستها را برای خیزش بزرگتر بعدی آماده می کند ولی بهر حال تا حدودی و با توجه به ضعفها و کاهش نیروهایشان از ایفای نقش پیشروی خود باز می مانند و در نتیجه تلاشهای معین در برخی زمینه ها نقش پیشرو را از آنها می ستاند. در نتیجه تلاشهای مشخص لازم است که بتوانند دوباره نقش پیشروی خود را در همه زمینه ها باز یابند.

و اما آیا مارکسیسم خود را "حقیقت نهائی" می داند. خیر! مارکسیسم چنین ادعائی ندارد. البته نه به این دلیل که چیزی به نام "حقیقت نهائی" وجود ندارد. زیرا "حقیقت نهائی" وجود دارد و آن در واقع همان حقیقت مطلق است. بلکه به این دلیل که مارکسیستها معتقدند شناخت ما از حقیقت نهائی و مطلق همواره نسبی است. مارکسیسم معتقد است که انسان با شناخت نسبی از حقیقت مطلق و نهائی جهان عینی در حال تغییر و تحول و تکامل بی پایان، خود را همواره به آن نزدیک تر می کند. بی آنکه هرگز با آن یکی شود. مارکسیسم پیروسه نزدیک شدن به حقیقت مطلق و نهائی را هرگز بطور مطلق پایان یافته تلقی نمی کند، تا خود را "حقیقت نهائی" بخواند. این امر یعنی شناخت نسبی بشر از مطلق جهان عینی بی پایان و نامتناهی. پس پایان پذیری شناخت ما نسبی خواهد بود. و در نتیجه نا متناهی و بی پایانی جهان عینی در حال تغییر در نا متناهی و بی پایانی شناخت انسانی تبلور خواهد یافت.

اما آیا مارکسیسم فقط علمی یا (ابر روایتی) در سطح تکوین علوم طبیعی و انسانی بوده است؟ آیا مارکسیسم به زندگی مردمان به (روایت های کوچک) توجهی نداشته است؟ خیر! مارکسیسم علمی و (ابر روایتی) است که به نوبه خود از "روایت های کوچک" و خرد زندگی عادی و هر روزه مردمان نشئت گرفت. و همه توجه آن معطوف همین زندگی "خرد و کوچک" بود. امری که ظاهر را برای بابک احمدی دارای ارج بسیار است. که در ادامه نقد خود بدان می پردازیم.

افزوده ها

* - ما در این نوشته به تناوب از همین واژه های "روایت کوچک و روایت بزرگ" استفاده خواهیم کرد. هر چند این واژه ها در حوزه علوم اجتماعی، واژه های دقیق و علمی نیستند، و ما واژه های جز و کل و خاص و عام و حقیقت جهان شمول و حقیقت خاص هر کشور و جهان بینی و ایدئولوژی و انقلابات و حکومت را ترجیح میدهم، اما برای عدم جدل اضافی بر روی این واژه ها، به تناوب، هم از واژه های علمی مورد قبول خود و هم از این دو واژه بهره خواهیم برد. و در آنجائی که کاربرد این واژه ها را در حوزه مورد بحث خیلی پرت احساس نمی کنیم، همین واژه ها را بکار خواهیم برد.

** - این نیز شیوه دیگری از تحریف نظرات ماتریالیستها است که آنان را با رئالیستهای فلسفی مخلوط می کنند. زیرا رئالیستهای فلسفی کسانی هستند که جهان خارج از ذهن انسان را عینی و واقعی می دانند ولی آن را موخر بر ذهن به شمار می آورند. در واقع در رابطه با مسئله تقدم ماده و ذهن به تقدم ذهن باور دارند. یعنی در واقع ایده آلیست هستند. اما ماتریالیستها نه تنها واقعی و عینی بودن جهان را قبول دارند بلکه تقدم آن را بر ذهن و اندیشه انسان تصدیق می کنند. برای مخدوش کردن مسائل فلسفی و تقابل دیدگاههای فلسفی یعنی ماتریالیسم و ایده آلیسم، تحریف راه بسیار خوبی است!

*** - این عدم ارتباط و اتصال عینی اشیاء و پدیده ها با یکدیگر توسط پسا مدرن ها به روابط میان انسانها تعمیم می یابد. انسانهایی که در جوامع زندگی می کنند تک افتاده و منفرد و منزوی هستند و هیچگونه ارتباط و اتصالی عینی با هم ندارند، نه اقتصادی، نه اجتماعی و نه فرهنگی و سیاسی. آنان نه در جهانی عینی زندگی می کنند و نه در جهانی ذهنی. نه می توانند جهان عینی را بشناسند و نه جهان ذهنی خود را. نه در روی زمین هستند و نه در آسمان زندگی می کنند. آنان در تردید مطلق بسر می برند. پدیدارهایی را که بر ایشان ظاهر می شود و با "شهود فردی" "تاریل" می کنند. سرگشته و حیران دنبال "چاره جویی" هستند. آنان برای انسانهای مصیبت زده و "چاره جو" راه "مکالمه" را پیشنهاد می کنند.

کشف کنند. یکی آب، دیگری خاک و یکی دیگر هوا و بالاخره آتش را علت اساسی جهان معرفی کردند.

همزمان با رشد جامعه برده داری، روایت های بزرگ طبقات شکل گرفتند. افلاطون و سپس ارسطو اندیشه ورزان طبقه برده دار بودند که اولین تعمیم های منظم و سیستماتیک را ایجاد کردند. سپس مذهب به روایت بزرگ طبقه فئودال تبدیل شد و پس از آن بورژوازی با لیبرالیسم، جهان را تفسیر کرد.

روایت های کوچک طبقات، روایت های بزرگ آنها را ایجاد کرد. این امکان پذیر نیست که انسانها در جامعه طبقاتی از اندیشه های تعمیم داده شده بگریزند و ادعا کنند که به هیچ اندیشه و جهان بینی منظمی معتقد نیستند. طبقات با اندیشه و جهان بینی های منظم و "ابر روایت" های خود جهان موجود را تفسیر میکنند و آینده آن را پیش بینی کرده، برای خود برنامه عملی را تنظیم می نمایند.

طبقه بورژوازی در زمان رشد و شکوفایی تولیدی و سیاسی اش علوم طبیعی و انسانی را به سرعت رشد داد. اما زمانی رسید که دیگر پیشرفت علوم - مشخصا علوم اجتماعی - با منافع بورژوازی سازگار نبود.

مارکسیسم در راستای تکامل تولید سرمایه داری و مبارزه طبقه کارگر پدید آمد. منافع این طبقه با پیشرفت همه جانبه علوم و دانشها همخوانی داشت. به این ترتیب طبقه کارگر وارث تمامی پیشرفتهای علوم ما قبل خود گردید.

علم مارکسیسم که در پی دگرگون کردن نتایج علمی بورژوازی و تکوین آن به مرحله ای نوین، پدید آمد، انقلابی اساسی در ارکان اندیشه های انسان بود.

اما این يك گسست مطلق از دانشهایی که بشریت و بورژوازی کسب کرده بودند، نبود. مارکسیسم تمامی پیشرفتهای علمی بشریت و بورژوازی را در خود جذب کرد.

اما مارکسیسم به عنوان يك سنتز (ترکیب) از تجارب و آموزشهای علمی بشریت، خود حامل اجزاء متضادی است که شرایط را برای پویایی و تکوین آن مهیا میکند.

مارکسیسم با قرار دادن دیالکتیک کل و جزء، عام و خاص و مطلق و نسبی در قلب تپنده خود، خود بر ضد خویش است. مارکسیسم خویش را نیز مورد نقد قرار میدهد.

جان مایه مارکسیسم تحلیل مشخص از اوضاع مشخص است. و این یعنی دگم و بسته نبودن اندیشه مارکسیسم.

مارکسیسم آنچنان اندیشه و آن چنان "ابر روایتی" است که خود حامل توجه به "روایت های کوچک" است. بدون جزء، نمیتوان کلی را شناخت. بدون خاص نمیتوان علمی را شناخت. و بدون نسبی نمیتوان مطلق را شناخت.

مارکسیسم آن "ابر روایتی" است که به ما این امکان را میدهد که آنگاه که اصول علمی که در طی سالیان سال به آن رسیده ایم؛ اگر امور خاص و جزئی یعنی همان "روایت های کوچک" به صورت انبوه و توده وار، و نه به صورت موردی و استثنایی، آن را نقض کردند، بتوانیم در اصول آن انقلاب کنیم و با گسست از هر آنچه با تکوین اشیاء و پدیده ها انطباق ندارد، اصول نوین و تازه ای برای اندیشه مان بر پا داریم. مارکسیسم يك علم مسخ شده نیست؛ بلکه علم و دانشی است سرشار از تحرك و پویایی و تغییر.

آیا مارکسیسم که خود را يك شناخت عام و کلی، يك حقیقت جهانشمول میداند، میتواند خود را "نظریه نظریه ها" بداند؟ بطور نسبی بله! مارکسیسم خود را يك جمع بندی، يك استخراج عام و کلی از تجارب بشر در زمینه های گوناگون اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فلسفی و علمی می داند. مارکسیسم خود را جهان بینی و ایدئولوژی طبقه کارگر یعنی طبقه انقلابی پیشروئی میداند که وظیفه شناخت و دگرگون کردن انقلابی جهان بدلائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی بعهدده اوست. بنابراین طبیعی است که از نظرات هر طبقه ترقی خواه و دمکرات دیگری، که در تحلیل نهائی از چارچوب نظم سرمایه داری خارج نخواهد شد، خود را به حقیقت، نزدیک تر بداند.

اما بطور نسبی خیر! زیرا مارکسیسم بعنوان نظریه طبقه کارگر، یعنی انقلابی ترین طبقه در تاریخ می تواند با نظرات هر طبقه دیگری اگر واقعا در پی منافع زحمتکشان و توده های عظیم خلق باشد، بده بستان کند. و در